

هياهوى بشار براى هيچ

ويليام شكسپير

بخش اول

۱

اشخاص

دون پدرو	امیر آراگون
دون ژوان	برادر ناتنی دون پدرو
کلودیو	اعیان زاده فلورانس (در خدمت دون پدرو)
بندیک	اعیان زاده اهل پادو (در خدمت دون پدرو)
لئوناتو	امیر مین
آنتونیو	برادر لئوناتو
{ داگری	مخدّمین ابله
{ ورجس	
کلانتر	
کنیش	
قاصد	
دوگزمه	
{ کنراد	نوکران دون ژوان
{ بوراچيو	
بالتازار	خدمتکار دون پدرو
ههرو	دختر لئوناتو
بئاتریس	برادرزاده لئوناتو
{ مارگریت	خدمتکاران ههرو
{ آرسالا	

سن ۱

مین، کاخ لئونانو

لئونانو، هرو، بناتریس، قاصد

(نامه‌ای در دست دارد) در این نامه نوشته شده که دون‌پدرو
امیر آراگون امشب به مین وارد می‌شود.

الان باید موکب امیر نزدیک شهر باشد. سه‌میل بیشتر از
شهر دور نبود که من از آن جدا شدم.

خوب در این جنگ چند مرد از دست دادند.

مردان با لیاقت خیلی کم، سردار سرشناس هیچ.

در این صورت پیروزی کامل است. چون وقتی فاتح با
تلفات ناچیز جنگ را فتح کند پیروزی دوبار نصیبش
شده. در این نامه خواندم که دون‌پدرو القاب و انعام و
افتخارات زیادی به یک جنگجوی جوان فلورانس به‌نام
کلودیو بخشیده.

بله سینیور بزرگوار این جوان سزاوار این اجر بزرگ بود.

دون‌پدرو هم با بزرگواری به او اجر داد. کلودیو در این

قاصد

لئونانو

قاصد

لئونانو

قاصد

نبرد از آنچه که سنش اقتضا می‌کرد خیلی برتر بود. او با سیمای یک گوسفند کارهای یک شیر زورمند را انجام می‌داد. برتری او به دیگران بالاتر از همه بود به طوری که من از توصیف آن عاجز و ناامیدم.

لئوناتو او در این شهر عمومی دارد که از شنیدن پیروزی‌های او حتماً بیار خوشحال خواهد شد.

فاصد من پیش از آن‌که به کاخ بیایم نامه‌هایی را که کلودیو برای عمومی خودش نوشته بود به او رساندم خیلی خوشحال شد به حدی که اختیار احساسات از دستش در رفت و به گریه افتاد.

لئوناتو اشک می‌ریخت؟

فاصد مثل ابربهار.

لئوناتو این طغیان احساسات بسیار به جا و شیرین است. صدیق‌ترین و صمیمی‌ترین چهره‌ها همان است که با چنین اشکی سیراب شود. آه خیلی بهتر است انسان از شادی به گریه بیفتد تا از گریه دیگران شاد شود.

یئاتریس (به فاصد.) راستی خواهش می‌کنم بگوئید بینم، آیا سینیور کوه‌بر، جنگجویی که با یک ضربه شمشیر کوه را به دو نیم می‌کند، از جنگ برگشته یا نه؟

فاصد کوه‌بر؟ من کسی را به این نام نمی‌شناسم. هیچ مرد سرشناسی در سپاه ما به این نام نیست.

لئوناتو برادرزاده عزیز، مقصودت کیست؟

مهرو مقصود دختر عمومی من، سینیور بندیک است.

فاصد آه‌ها! بله‌بله. سینیور بندیک خوش و خرم از جنگ

برگشته و شوخ تر و بذله گو تر از پیش خدمت شما خواهد رسید.

آه‌آه، پس خوب می‌شناسیدش. لابد این را هم خوب می‌دانید که شهرت خودستایی بندیک همه جا رسیده. در همین مسین جارچی انداخته بود که هر کس در تیراندازی خود را حریف بندیک می‌داند به میدان بیاید. حتی «کوپیدن» رب‌النوع عشق را که در تیراندازی یکتاست به جنگ طلیده بود. البته هیچ‌کس محلش نگذاشت. فقط دلقک عموی من به جای کوپیدن دعوتش را قبول کرد که با تیرکمان با او تیراندازی کند. راستی بگوئید بینم چند نفر را در این جنگ کشت و خورد؟

راستی بثاتریس تو سینیور بندیک را خیلی کوچکی می‌گیری و مسخره می‌کنی. اما من حتم دارم تلافی خواهد کرد و جواب دندان‌شکنی به تو خواهد داد.

سینیور بندیک در این جنگ خدمات خیلی بزرگی کرده. لابد زیادی خواربار سپاه داشت فاسد می‌شد و می‌گندید او همه را خورد و از فساد نجات داد. می‌دانم، سینیور بندیک معده بسیار نیرومند و دلیری دارد.

در هر صورت جنگجوی بسیار شجاعی است. بانوی زیبا.

بله البته در برابر یک زن زیبا جنگجوی شجاعی است، تا در برابر یک جنگجوی شجاع چه باشد؟

سینیور بندیک در برابر شجاعت شجاع و در مقابل مردی مرد است.

بثاتریس

لئونانو

فاصد

بثاتریس

فاصد

بثاتریس

فاصد

- لئونانو** (به قاصد.) خواهش می‌کنم گفتار برادرزاده مرا جدی نگیرید. همیشه آتش جنگ شوخ و شنگ بذله‌گویی بین سینیور بندیک و بتاتریس روشن است. هرگز نشده که همدیگر را ببینند و در متلک‌گویی دست و پنجه‌ای با هم نرم نکنند. شوخی و لطیفه‌گویی عقل و هوششان را برده. **بتاتریس** بهتر است بگویید بندیک عقل و هوشش را در این جنگ به من باخته. او حالا دیگر اسبش از خودش باهوش‌تر است. (به قاصد) راستی بگویید بینم دوستان تازه‌اش چه کسانی هستند. او هر ماه دوستان خود را عوض می‌کند. **قاصد** چه‌طور چنین چیزی ممکن است!
- بتاتریس** برای او خیلی آسان است حتی ایمانش مثل کلاهش می‌ماند با هر مد تازه عوضش می‌کند.
- قاصد** این‌طور معلوم است که شما از او هیچ خوشتان نمی‌آید؟ **بتاتریس** می‌خواهم همه‌چه خوشی‌ای هرگز برای من وجود نداشته باشد. خوب نگفتید رفقای تازه‌اش چه کسانی هستند؟ **قاصد** بیشتر با سینیور کلودیو و دارودسته او رفت و آمد می‌کند. **بتاتریس** آه خدا به همه‌شان رحم کند. مثل یک ناخوشی به جان آدم می‌چسبد. زودتر و بدتر از طاعون به همه جا سرایت می‌کند. دمش به هر کس برسد حسابش با شیطان است. خدا کلودیوی نجیب و مهربان را از شر او نگاه دارد. اگر این ناخوشی که من اسمش را بندیک گذاشته‌ام، به او سرایت کند تا هزار لیور خرج نکند معالجه نخواهد شد. **قاصد** در این صورت، بانوی بزرگوار من کوشش می‌کنم از دوستان شما باشم.

- بئاتریس کوشش کن، دوست من، کوشش کن.
- لئوناتو (به بئاتریس) این جا دیگر خدا به او رحم کند.
- قاصد (اشاره به قاصد) گمان می‌کنم دون‌پدرو آمد.
- دون‌پدرو، کلودیو، بندیک، بالتازار و بعد دون‌زوان داخل می‌شوند.
- دون‌پدرو آه سینیور لئوناتو به سلامت باشید. هیچ‌کس مثل شما این‌طور از زحمت و ناراحتی استقبال نمی‌کند. چون آمدن ما برای شما به‌جز زحمت و ناراحتی اجر دیگری ندارد. همه‌کس از خرج و در دسر پرهیز می‌کند، اما شما در جست‌وجوی آن هستید.
- لئوناتو زحمت و در دسر با شما به‌خانه من پا نمی‌گذارد. برعکس مصاحبت شما برای ما عین راحتی است. وقتی زحمت از انسان دست برمی‌دارد راحت جای آن را می‌گیرد، در صورتی که وقتی شما از من دور بشوید کسالت و غم همدم من خواهد بود.
- دون‌پدرو در هر صورت امیدوارم باعث ملال شما نباشم. (اشاره به هه‌رو) دختر شما است؟ ... هه‌رو؟
- لئوناتو بله سینیور.
- دون‌پدرو امیدوارم همیشه دل‌خوش و کام‌روا باشید؛ بانوی بزرگوار. به‌نظر من شما تصویر تمام عیار پدر نجیب‌تان هستید.
- بندیک با آن‌که ممکن است تصویر تمام عیار پدرش باشد، اما این دلیل آن نیست که همان مغز و همان فکر، بالاخره

همان سروکله روی (اشاره به مهر) این شانه‌ها باشد.

بیخشد بانوی مهربان من آدم حقیقت‌گویی هستم.

تعجب می‌کنم، سنیور بندیک، با آن‌که هیچ‌کس
به حرف‌های شما اعتنا نمی‌کند چه لزومی دارد این‌طور
شکر خرد کنید؟

بئاتریس

در مدت گفت‌وگوی بین این دو، دون‌پدرو و لئوناتو
آهسته صحبت می‌کنند.

آه‌ها! عجب عجب! بیخشد شما را ندیدم، بانوی عزیز.
شما هنوز زنده هستید؟

بندیک

تا وقتی شما زنده هستید و می‌توانم مسخره‌تان بکنم و
به ریشتان بخندم خدا نکند من بمیرم. برای چه آرزو
می‌کنید من که آن‌قدر دوستدار شما هستم و از دوری
شما هر شب پشت چشمم واز می‌ماند، بمیرم؟

بئاتریس

این برای من مسلم است که همه زن‌ها مرا دوست دارند،
خوشبختانه به استثنای شما، و من ای کاش می‌توانستم
جای کوچکی برای آن‌ها در قلبم پیدا کنم. برای این‌که،
راستی هیچ‌کدام‌شان را دوست ندارم، مخصوصاً شما را.

بندیک

آخ چه بهتر! چه بهتر! خوش آن باغی که شغال ازش قهر
کند! چه خوشبختی بزرگی برای همه زن‌ها، وگرنه
نک و نال ابلهانه یک دل‌باخته مغرور گوش آن‌ها را کر
می‌کرد و سرشان را به درد می‌آورد. خدا را شکر، من هم
به واسطه خون‌سردی که دارم همان خُلق و خوی شما درم
هست. من بیشتر دوست دارم هر نیمه شب زوزه‌سگم را

بئاتریس

بشنوم تا صدای مردی را که بیخ گوش من به عشق سوگند می خورد که واله و شیدای من است.

بندیک چه بهتر، چه بهتر! خدا این خُلق و خور را از شما نگیرد برای این که صورت و گل و گردن مرد بیچاره از آسیب و خراش چنگال شما راحت خواهد بود.

بئاتریس اگر صورت آن مرد هم مثل صورت شما باشد چنگ من حتماً زشت ترش نخواهد کرد.

بندیک واه واه چه نفسی! مثل وروره جادو حرف می زند!
دون پدرو نتیجه صحبت من با سینیور لئوناتو این است که دوست عزیز من، لئوناتو همه ما را دعوت کرده مدتی پیشش بمانیم. من به او گفتم که ما یک ماه می مانیم، اما او اصرار و آرزو دارد که این مدت بیشتر باشد و من به جرئت قسم می خورم که این فقط یک تعارف بی جا نیست بلکه آرزوی قلبی اوست.

لئوناتو قسم بخورید سینیور، قسم دروغی نخواهد بود (به دون ژوان) خیلی خوش آمدید سینیور دون ژوان. مخصوصاً حالا که با برادر گرامی تان آشتی کرده اید شایسته تعظیم و تکریم بیشتری هستید.

دون ژوان خیلی متشکرم. من چاپلوسی و سخنوری نمی دانم. فقط خیلی متشکرم.

لئوناتو حالا همه بفرمایید (به دون پدرو) خواهش می کنم جنابعالی پیش بیفتید.

دون پدرو به شرط این که بازو به بازوی هم برویم. بفرمایید.

همه به جز بندیک و کلودیو خارج می شوند.

- کلودیو بندبک، دختر سینیور لئوناتو، را خوب دیدی؟
- بندیک نگاهی به قد و قواره‌اش انداختم، اما خوب ندیدمش.
- کلودیو دختر بیار محبوب و باوقاری است. نه؟
- بندیک می‌خواهی، آن‌طوری که وظیفه‌ی هر مرد شرافتمندی است، راست و پوست‌کنده عقیده‌ام را بگویم؛ یا همان‌طور که عادت همیشگی من است، مثل میر غضب سفاک جنس لطیف با تو حرف بزنم؟
- کلودیو نه خواهش می‌کنم جدی و بی‌غل و غش عقیده‌ات را بگو.
- بندیک راستش به نظر من او برای یک تعریف و توصیف گرم و پر هیجان ضعیف است. برای توصیف درخشان تیره و تار است. برای تعریف و توصیف عالی کوچک است. پس آن‌چه که من می‌توانم در وصفش بگویم این است که: اگر به غیر از این بود که حالا هست این زیبایی را نمی‌توانت داشته باشد، و بالاخره همان‌طور هم که حالا هست ابداً چنگی به دل من نمی‌زند.
- کلودیو راستی خیال می‌کنی من شوخی می‌کنم. خواهش می‌کنم راست و درست بگو بینم چه‌طور به نظرت آمده؟
- بندیک مگر خیال داری بخیریش که آن‌قدر واری می‌کنی؟
- کلودیو آیا با تمام دارایی دنیا ممکن است چنین جواهری را خرید؟
- بندیک بله حتی یک جعبه‌ی طلا‌ی الماس‌نشان هم روش، برای این‌که در آن پنهانش کنی... اما صبر کن بینم. راستی جدی حرف می‌زنی یا مسخرگی می‌کنی؟ بگو بینم چه‌طور باید برقصم که با ساز تو جور بیاید؟

- کلودیو شوخی نمی‌کنم. او به نظر من دلرباترین زنی است که من تا به حال دیده‌ام.
- بندیک چشم‌های من، شکر خدا، هنوز بدون ذره‌بین خیلی خوب می‌بیند و تشخیص می‌دهد. با وجود این من همچو چیزی نمی‌بینم. بیا، چرا راه دور برویم؟ مثلاً همین خود دختر عموش، اگر این پرچانگی و هزل‌گویی‌اش نبود، بهتر از خودش بود. همان قدر که روزهای بهاری به روزهای زمستانی برتری دارد، زیبایی این به آن می‌چربد. در هر صورت امیدوارم قصد زناشویی نداشته باشی. این طور نیست؟
- کلودیو راستش اگر قسم بخورم که نه، در صورتی که هه‌رو مایل باشد مجبورم قسم را بشکنم.
- بندیک عجب عجب عجب! کار به این جا رسیده! تف به این روزگار! یک مرد ندیدم که تنش نخارد و خودش را در آتش نیندازد! آرزو به دلم ماند که یک شصت ساله زن نگرفته بینم. خوب، باشد. حالا که دلت می‌خواهد خودت به دست خودت یوغ را به گردنت بیندازی، پس آن قدر شیار کن تا نفست بگیرد. حتی روزهای یکشنبه و تعطیل. (دون‌پدرو برمی‌گردد)
- دون‌پدرو چه کار مهم و اسرارآمیزی شما را مشغول کرده که با ما نیامدید و این جا تنها ماندید؟
- بندیک ای کاش حضرت اجل به من امر بفرماید تا جواب بدهم.
- دون‌پدرو به نام آن سوگند وفاداری که در حق من یاد کرده‌ای به تو امر می‌کنم، بگو.

- بندیک می شنوید، کنت کلودیو؟ به جان شما من مثل یک آدم کور و کر و لال سر نگه دار هتم. اما وقتی پای سوگند وفاداری در میان است... می شنوید؟ سوگند وفاداری... (به دون پدرو) عاشق شده!... حتماً حضرت اجل می پرسند عاشق کی؟ ملاحظه بفرمایید چه قدر سخن را کوتاه می کنم: عاشق دختر کوتاه قد لئوناتو.
- کلودیو اگر راست باشد چه می شود؟
- بندیک یعنی راست نیست؟ عجب! با پا پس می زند و با دست پیش می کشد. می گوید اگر راست باشد، اما در حقیقت می خواهد بگوید خدا نکند دروغ باشد، این طور نیست؟
- کلودیو بله تا مهر و محبت از دلم نرفته بهتر است بگویم خدا نکند دروغ باشد.
- دون پدرو اگر این طور است چه بهتر! برای این که دختر بیار شایسته ای است.
- کلودیو این را می فرمایید برای این که به راز دل من پی ببرید؟
- دون پدرو نه، به شرافتم قسم حقیقت را گفتم.
- کلودیو به ایمانم قسم من هم حقیقت را گفتم.
- بندیک به ایمان و شرافتم که دو برابر مال همه است قسم من هم به جز حقیقت چیزی نگفتم.
- کلودیو این که او را دوست دارم، این را حس می کنم.
- دون پدرو این که او شایسته محبت شماست این را هم من می دانم.
- بندیک و این که من حس نمی کنم چه طور ممکن است او را دوست داشت و نمی دانم چرا او شایسته این دوستی است، مشکل این جاست. اگر مرا در آتش هم بیندازند عقیده ام همین است که هست.

- دون پدرو** من می دانم که تو همیشه در برابر زن و زیبایی کافر سمج و سرسختی بوده‌ای و هستی.
- بندیک** از این که من مخلوق و پرورده زن هستم به جز تشکر حرفی ندارم و برای همین هم سر تعظیم و تکریم در برابر زن فرود می آورم. اما دیگر تا همین جا بس است. بعد از عرض معذرت به همه زن‌ها، از آن جا که نمی خواهم این گناه گردنم را بگیرد که به یکی از آن‌ها بدگمان باشم این است که می خواهم این حق را داشته باشم که اعتمادم را از همه آن‌ها بی‌رم. و نتیجه این مقدمه این که تا آخر عمرم زن نخواهم گرفت.
- دون پدرو** من حتم دارم پیش از آن که مرگ گریبانم را بگیرد تو را هم زردرو و رنجور از عشق خواهم دید. یقین دارم این آرزو را به گور نخواهم برد.
- قاصد** آه. زردرو و رنجور!... از خشم، از درد، از گرسنگی ممکن است. اما از عشق هرگز.
- دون پدرو** هرگز؟
- بندیک** بله. هر وقت شما به من ثابت کردید آن خونی را که شراب در رگ‌های من می آورد، رنج عشق از بین می برد آن وقت حق دارید چشم‌های مرا با تیر همان عشق کور کنید.
- دون پدرو** بسیار خوب. اما اگر آن روز زیر قولت زدی رسوا و انگشت‌نمای مردمت خواهم کرد... خوب اگر زنده ماندیم خواهیم دید که آخرش گاومیش وحشی هم یوغ را به گردش خواهد انداخت.
- بندیک** گاومیش وحشی ممکن است، اما اگر بندیک عاقل

بگذارد و این طوق به گردنش بیفتد باید شاخ‌های گاویش را به پیشانی بندیک گذاشت و یک لوحه با این چند کلمه به سینه‌اش آویزان کرد: بندیک تازه داماد را تماشا کنید.

دون پدرو بسیار خوب. پس حالا تا شاخ به پیشانیت نگذاشته‌اند، سینیور بندیک عزیز، خواهش می‌کنم بروی پیش لئوناتو و بگویی که با کمال میل دعوتش را قبول می‌کنم. چون به راستی برای پذیرایی ما تهیه و تدارک زیادی دیده.

بندیک اطاعت می‌کنم. رساندن این نوع پیغام‌ها خوب از من بر می‌آید. لابد شراب زیادی هم تهیه دیده؟

دون پدرو هر قدر بخواهی.

بندیک پس لازم است که هرچه زودتر بروم. سینیور کلودیو، خدا قوت! (بیرون می‌رود)

دون پدرو خوب کلودیو؟

کلودیو حضرت اجل به سلامت باشند. ممکن است خواهش کمکی از شما بکنم؟

دون پدرو محبت و صمیمیت من درباره‌ی تو به اندازه‌ای است که برای سعادت تو از هیچ کاری مضایقه ندارم. بگو چه کمکی می‌خواهی و خواهی دید چه تند و تیز انجام خواهم داد. آیا راستی خواهان هر وهستی؟

کلودیو آه! سینیور، پیش از آن‌که به این جنگ بروم من به چشم یک سرباز که از سرانجام خودش بی‌خبر است به این دختر زیبا نگاه می‌کردم، یعنی نگاه پُر از مهر و محبت مردی که وظیفه‌ی سخت و بزرگی در پیش دارد و باید از

هر دلبستگی پرهیز کند. اما حالا که از این جنگ برگشته‌ام
افکار جنگجویانه جای خود را به رؤیاهای شیرین و
خواهش‌های لطیف طبع که همه آن‌ها حکایت از زیبایی
هه‌رو می‌کنند داده...

دون پدرو

کلودیو تو به زودی عاشق تمام عیاری خواهی بود.
نشانه‌اش همین پرگویی و درددل دور و درازی است که
می‌کنی. اگر هه‌روی زیبا را دوست داری صاف و
پوست‌کننده اظهار کن. من با خودش و پدرش صحبت
می‌کنم و تو به کام دلت خواهی رسید.

کلودیو

دارویی شیرین‌تر از این که گفتید برای این درد پیدا
نمی‌شود و من از ترس این که مبادا این مهر و محبت در
نظر شما ناگهانی و هوس‌بازی جلوه کند سخن را دراز
کردم.

دون پدرو

نه. چه ضرورت دارد که پل بیار درازتر از پهنای
رودخانه باشد؟ در هر کار باید اندازه را نگه داشت.
هر کاری که ما را زودتر به هدف برساند آن خوب است.
خوب، تمام کنیم. می‌گویی دوستش داری؟ چه بهتر! من
شفابخش‌ترین دارو را الان برای تو تهیه می‌بینم، و آن
این است که شنیدم امشب برای ما جشن نشاط‌انگیزی
برپا می‌کنند. من با لباس عوضی خودم را به جای تو جا
می‌زنم و داستان دلنواز این عشق را از زبان تو برای هه‌رو
تعریف می‌کنم. بعد با پدرش گفت‌وگو می‌کنم. نتیجه؟
اوه نتیجه را بعد خواهیم دید. حالا باید زودتر دست
به کار بشویم.

بیرون می روند.

دونژوان و کتراد داخل می شوند.

- | | |
|---|----------------|
| <p>آیا حالتان خوش نیست، سینیور؟ چرا آن قدر خشمگین و غصه دار هستید؟ خُلق تنگی شما گاهی حد و حصر ندارد.</p> | <p>کتراد</p> |
| <p>وقتی علتش بی حد و حصر باشد غصه هم بی حد و حصر است.</p> | <p>دونژوان</p> |
| <p>شما باید به گفتار عقل بیشتر گوش کنید تا به احساسات.</p> | <p>کتراد</p> |
| <p>چه فایده از گفتار عقل؟</p> | <p>دونژوان</p> |
| <p>اگر چاره قطعی و فوری نباشد اقلأ قدرت تحمل را زیاد می کند.</p> | <p>کتراد</p> |
| <p>بسیار تعجب می کنم که تویی که خودت را خیلی عاقل می دانی بیهوده کوشش می کنی برای درد بی درمانی دارویی تصویری و خیالی ای به کار ببری. من نمی توانم آن چه که هستم طور دیگری بنمایانم. من حق دارم وقتی دلیلی در پیش است غمگین باشم و به شوخی ها و مسخرگی های هیچ احمقی نخندم. وقتی گرسنه ام بدون این که انتظار اجازه از کسی داشته باشم غذا بخورم. وقتی خسته ام بخوابم و به کار کسی کار نداشته باشم. وقتی شاد و خرمم بخندم و به غم دیگران بی اعتنا باشم.</p> | <p>دونژوان</p> |
| <p>بسیار خوب، موافقم. اما هرگز صلاح نیست با کج خلقی و نرش رویی اندیشه پنهانی خودتان را پیش از آن که اجرا کنید بروز بدهید. شما همین تازگی بر ضد برادران طغیان کردید، و هنوز مدت زیادی نگذشته که او با شما</p> | <p>کتراد</p> |

دوباره بر سر مهر و محبت آمده. بنابراین بدون خوش خلقی و خوش رویی این محبت در دل و جان او ریشه نخواهد دواند. پس برای این که از فکر و تصمیم تان حاصل خوب بردارید باید بگذارید زمان کار خودش را بکند.

دونزوان

من بیشتر دوست دارم کرم روی خاری باشم تا گل سرخ شکفته‌ای روی شاخه محبت برادرم. راحت‌ترم، همه این‌ها که من از شان بدم می‌آید و متفرم به من بی‌اعتنایی کنند تا گفتار و رفتاری که به دلخواه من نباشد داشته باشم، که محبت آن‌ها را جلب کند. در این صورت اگر غیر ممکن است بگویید که من مردی باشرف و متعلقم، اقلأ ثابت خواهد شد که بدجنس صاف و صادقی هستم. من دوست ندارم آزادم بگذارند، اما پوزه‌بند به‌دهنم ببندند. نمی‌خواهم بال و پر را ببندند و پروازم بدهند من مرغی نیستم که در قفس آواز بخوانم. اگر دهنم بسته نباشد حتماً گاز شان خواهم گرفت اگر آزاد باشم هر چه مطابق میل باشد خواهم کرد. پس زمان آزادی راحت‌م بگذار و بیهوده کوشش نکن طبع و خوی مرا عوض کنی. می‌گویند مار پوست خود را می‌گذارد و اما خوی خود را نمی‌گذارد. (بوراچیو داخل می‌شود) آه بوراچیو، چه خبر تازه؟

بوراچیو

آمده‌ام خبر یک زناشویی را که دارند راست و ریش را جور می‌کنند به شما بدهم.

دونزوان

آیا ممکن است از روی این خبر الگوی یک بدجنسی

تازه‌ای را برید. هاه؟ خوب بگو بینم این کدام احمقی
است که بخت و اقبال ازش برگشته؟

بوراجیو . خودتان حدس بزنید.

دونژوان نمی دانم.

بوراجیو دست راست برادر عزیزتان.

دونژوان کی؟ لابد این جوان تازه به دوران رسیده، حضرت اجل

سینیور کلودیو؟ هاه؟

بوراجیو درست گفتید خود اوست.

دونژوان مرد تمام عیاری است. خوب جفتش کیست؟ به کی

ناخن بند کرده؟

بوراجیو به ههرو. دختر و وارث لئوناتو.

دونژوان آها! جوجه‌ای است که زود هوس خروس به سرش افتاده

از کجا این را فهمیدی؟

بوراجیو توی اتاقی داشتم لباس‌های شما را مرتب می‌کردم همین

وقت حضرت اجل دون‌پدرو و کنت کلودیو، بازو

به بازوی هم انداخته و خوش و خرم، سر رسیدند. من

پشت یک پرده قایم شدم. آن‌جا خودم شنیدم با هم قرار

می‌گذاشتند که حضرت اجل در جشن امشب ههرو را

برای کلودیو خواستگاری کند.

دونژوان آهاه! مبارک است! خوراک تازه‌ای برای کینه‌جویی من

تهیه شد. این جوان نو دولت، همه کس حتی مرا از چشم

برادرم انداخته ریشه ریش برادرم را در چنگش گرفته.

هرطور شده باید شیرینی زندگی را به کامش زهر کرد.

خوب من به دوستی و پشتیبانی شما دوتا مطمئن باشم.

این طور نیست؟

سینیور، تادم مرگ باشما هتیم.
پس برویم و قرار کار امشب را بگذاریم.

بیرون می‌روند.
لئوناتو و آنتونیو داخل می‌شوند.

خوب برادر، پسر تان موزیک برای جشن امشب در نظر
گرفت؟ چیزی کم و کسر نیست؟
همه چیز رو به راه است. اما برادر می‌خواهم خبری
به شما بدهم که هیچ فکرش را هم نمی‌کردید.
خبر خوشی است؟

این دیگر بسته به پیش آمد است. تا به حال ظاهر
خبر خوش و درخشان است و آن این است که یکی از
پیشخدمت‌ها از زبان دون‌پدرو شنیده که در جشن
امشب از دختر شما خواستگاری خواهد کرد.
کسی که این را به شما گفت مرد هوشیار و عاقلی است؟
به نظر من این طور است. می‌فرستم او را بیاورند تا
خودتان برسید.

نه نه لازم نیست. مثل این که ما اصلاً این خبر را
نشنیده‌ایم. بهتر است صبر کنیم تا خودش آشکار شود.
اما من خیلی میل دارم همین الان این خبر را به دخترم
بدهم تا اگر راست باشد فکرش را کرده باشد. خواهش
می‌کنم خود شما باخبرش کنید. زود. زود.

بیرون می‌روند.

سن ۲

شب است

لئوناتو، آنتونیو، ههرو، بئاتریس
لئوناتو و آنتونیو لباس بال پوشیده‌اند و هر یک ماسکی در
دست دارند.

لئوناتو مثل این‌که دون ژوان سر شام حاضر نشد. از شماها کی
او را ندیده؟

آنتونیو من که ندیدم.

بئاتریس چه قدر این مرد اخمو و ترش‌روست مثل این‌که از دماغ
فیل افتاده من هر وقت می‌بینمش قلبم می‌گیرد.

ههرو مثل این‌که خمیرش را با گرفتگی و فکر و غصه عجین
کرده‌اند.

بئاتریس مرد کامل تمام عیار کسی است که میانه دون ژوان و
بندیک باشد. دون ژوان به تصویر روی دیوار می‌ماند،
گنگ و لال است. لبش به‌خنده و شوخی باز نمی‌شود. آن
یکی برعکس دهنش بند و بست ندارد. نشخوارش
پر حرفی است.

لئوناتو پس نیمی از زبان بندیک توی دهن دون ژوان، و نیمی از
غم و غصه این یکی روی صورت آن یکی ...

بئاتریس بله، و عمویی مثل شما، کیسه‌ای پُر پول، زیبایی‌ای
فراوان، مردی که این‌ها را داشته باشد می‌تواند هر زنی را
اسیر عشق خود کند... اما البته شرط اصلیش این است که

زنی پیدا کند که از مرد بیزار نباشد.
آخ برادرزاده عزیز، گمان نمی‌کنم با این نیش‌زبان هرگز
شوهری برایت پیدا بشود.

به نظر من هم از جهت شوهر، خیلی سیاه‌بخت است.
چه بهتر. باز هم سیاه‌بخت بهتر از نفرین زده است. برای
این‌که هر دختر شوهر نرفته‌ای سیاه‌بخت و هر زن شوهر
کرده‌ای نفرین زده است.

(به هرو) خوب برادرزاده عزیز امیدوارم تو اقلأ
نفرین زده باشی و در این باره به حرف پدرت گوش کنی.
البته، وظیفه او این است که در مقابل حرف پدر تعظیمی
بکند و بگوید: هر طور شما صلاح می‌دانید. (به هرو) اما
دختر عموی مهربان امیدوارم مرد زیبا و شایسته چون
تویی باشد وگرنه یک تعظیم دیگر بکن و بگو: نه پدر من
صلاح نمی‌دانم.

با تمام این حرف‌ها من آن روزی را به چشم می‌بینم که با
کمال میل شوهر کنی.

ابداً! مگر این‌که خدا مردی را نصیب من کند که جوهرش
از خاک نباشد، وگرنه همه پسران آدم و حوا برادران منند
و من این را گناه بزرگی می‌دانم که خواهر به برادر
خودش شوهر کند.

(به هرو) خوب دخترک من، آن‌چه که گفتم فراموش
نخواهی کرد. اگر امشب کسی از تو خواستگاری کرد
می‌دانی چه جواب بدهی؟

پس این را هم بدان، دختر عموی عزیز، که این راهی را که

- در پیش داری سه مرحله دارد: اول خواستگاری، دوم عروسی، سوم پشیمانی. به عقیده من هرچه بیشتر در همان منزل اول بمانی خوش بخت تر خواهی بود.
- لئوناتو آهای بثاتریس تو خیلی بدبینی و همه چیز را تیره و نار می بینی.
- بثاتریس گناه از چشم من نیست، از آن چیزی است که این طور به چشم من می آید.
- لئوناتو آهاه رقص شروع شد، راه را باز کنید.
- لئوناتو و آنتونیو ماسک خود را به صورت می گذارند و کنار می روند. دون پدرو، دون ژوان، کلودیو، بندیک، بالنازار، بوراچیو، مارگریت، آرسالا به ترتیب داخل می شوند.
- دون پدرو (به هرو نزدیک می شود.) بانوی زیبا، میل دارید با یک دلباخته پُر امید و آرزو برقصید؟
- هرو به شرط آن که آن دلباخته مرا در شعله های امید و آرزویش آتش نزند و به روی هم نگاه نکنیم و سوال جوابی هم در بین نباشد.
- دون پدرو من ساکت می مانم، اما شما اقلاباً با من حرف بزنید.
- هرو هروقت دلم خواست حرف می زنم.
- دون پدرو کی مثلاً؟
- هرو هروقت از ریختن خوشم بیاید. خدا کند صورتتان بهتر از ماسکتان باشد.
- دون پدرو اگر از عشق می خواهید صحبت کنید آهسته تر حرف بزنید.

دور می‌شوند، بالتازار و مارگریت پیش می‌آیند.

بالتازار
مارگریت
آخ چه قدر آرزو دارم محبوب شما باشم!
همچه آرزویی نداشته باشید برای این که سرناپای من
عیب و نقص است.

بالتازار
مارگریت
یکیش را بگویید.
یکیش این که هر وقت چیزی از خدا می‌خواهم بلند
می‌گویم.

بالتازار
مارگریت
چه بهتر، پروان شما آمین خواهند گفت.
پس پروردگارا یک مرد دلچسب‌تر نصیب من کن که با
من برقصد.

بالتازار
مارگریت
آمین!
پروردگارا مرا زودتر از شر این کاوالیه راحت کن...
خوب منتظر آمین شما هستم.

بالتازار
بناتریس پیش می‌آیند.)
نخیر. این جا باید بگویم خدا نکند (دور می‌شوند. بندیک و

بناتریس
بندیک
نمی‌خواهید به من بگویید کی این را به شما گفت!
نخیر. معذرت می‌خواهم.

بناتریس
پس بگویید کی هستید.

بندیک
حالاً نمی‌گویم.

بناتریس
اگر مرا کشتید، این را سینیور بندیک به شما گفته.

بندیک
بندیک کیه؟

بناتریس
من می‌دانم که شما او را خوب می‌شناسید.

بندیک
باور کنید که هرگز اسمش را هم نشنیده‌ام. خواهش

می‌کنم شما به من بگویید چه جور آدمی است.

باتریس او، به گفتنش نمی‌ارزد. خودش خیال می‌کند مردی دانا و باهوش و فرمانده شجاعی است. اما امر به خودش هم مثبه شده دلچک بی‌مزه‌ای بیشتر نیست. دلچک سینیور دون‌پدرو. گمان می‌کنم همین جاها پرسه می‌زند. خیلی دلم می‌خواست نزدیک من می‌آمد تا همین را بهش می‌گفتم.

بندیک وقتی من شناختمش عقیده‌شمارا درباره‌ او بهش خواهم گفت و جوابش را هم برای شما می‌آورم.

باتریس بفرمایید، بفرمایید. البته چند ناسزای بی‌مزه نثار من خواهد کرد، اما اهمیتی ندارد.

همه به جز دون‌ژوان، بوراچو، کلودیو، بیرون می‌روند.

دون‌ژوان همه به باغ رفتند. یک ماسک بیشتر نمانده، او هم گمان می‌کنم یا خوابش برده یا غصه‌ای دارد.

بوراچو کلودیو است، از رفتارش می‌شناسمش.

دون‌ژوان به طرف کلودیو می‌رود.

بیخشد شما سینیور بندیک نیستید؟

کلودیو خوب شناختید.

دون‌ژوان سینیور، شما دوست قدیمی و صمیمی برادر من هستید. خواهش می‌کنم چشم و گوشش را باز کنید. بهش بفهمانید که با این دلباختگی خودش را رسوا و انگشت‌نمای همه خواهد کرد. کوشش کنید از این راه برش گردانید. هر روز از جهت مقام و منصب پدرش شایسته و برازنده فرمانروایی چون برادر من نیست.

کلودیو
دون ژوان
بوراجیو
دون ژوان

از کجا می دانید که به او دلباخته؟
خودم دیدم او را به کناری کشیده و به پایش افتاده بود، و
خودم شنیدم که قسم وفاداری می خورد.
من هم همین طور. خودم شنیدم که قسم می خورد که با او
زناشویی کند.
من دنبال او هستم، اگر خبر تازه تری شنیدم به شما
خواهم گفت.
بیرون می روند.

کلودیو

آیا چنین چیزی ممکن است! گوشم باور نمی کند. آیا
ممکن است دوستی این مرد به خیانت برگردد! همیشه
گفته اند که دوستی ممکن است در همه چیز ثابت و
پابرجا بماند به جز در عشق. در مهر و محبت زبان هر
قلبی باید خود آن قلب باشد و به هیچ کس اعتماد نکند.
برای این که زیبایی جادوگری است که در برابر افسونش
پایه هر ایمانی ست می شود... خدا نگه دار! هه رو.
بندیک داخل می شود.

بندیک
کلودیو
بندیک
کلودیو
بندیک

کنت کلودیو؟
بله.
بفرمایید سینیور. خواهش می کنم با من بیایید.
کجا؟
توی باغ در مهتاب، زیر یک بید مجنون. آن جا هر قدر
دلتان می خواهد اشک عشق بریزید. من هم می خواهم
یک تاج غم از شاخ بید به فرق تان بگذارم، برای این که

سینور دون‌پدرو همین روزها با هه‌رو، محبوب شما، عروسی خواهد کرد. چنان سمج و سرسخت مثل مگس پاییز به این غنچه بهاری چسبیده که دیگر دست از او برنخواهد داشت.

مبارک است.

کلودیو

دعای قشنگی است همه دلال‌ها وقتی کالایی را به مشتری آب می‌کنند همین را می‌گویند.

بندیک

خواهش می‌کنم دست از سرم بردارید راحت‌تر بگذارید.

کلودیو

آه‌آه، چه خبر شده! دیگری لقمه را از دهن‌تان گرفته دعوايش را با من می‌کنید؟

بندیک

شما نمی‌روید من می‌روم.

کلودیو

بیرون می‌رود.

آخ طفلک: حالا باید مثل اردک تیرخورده برود توی نی‌ها پنهان بشود و خون بالش را بلیسد. آن وقت به من می‌گویند چرا زن نمی‌گیری.

بندیک

دون‌پدرو داخل می‌شود.

بخشید سینور. کنت کلودیو را ندیدید.

دون‌پدرو

چرا سینور الآن دیدمش. مثل ابر طوفانی خشمگین و دل‌گرفته بود. بهش گفتم و گمان هم می‌کنم درست گفتم که حضرت اجل دل هه‌رو را به دست آورده. حتی خواستم تا کنار یک درخت بید بیرمش تا یک تاج غم و یک شلاق برایش درست کنم و سزایش را کف دستش بگذارم.

بندیک

- دون پدرو چه خطایی کرده که باید شلاق بخورد؟
- بندیک خطای یک کودک احمق که آشیانه مرغی را توی درختی دیده و به رفیقش نشان داده، رفیقش هم نامردی نکرده و مرغک را از لانه درآورده.
- دون پدرو نه اشتباه می‌کنی. این قراری است که ما با هم گذاشته‌ایم. من فقط کوشش می‌کنم آن مرغک را به آواز بیاورم و فوراً به صاحب اصلیش بپریم.
- بندیک پس راستش اگر او از آن پرنده برخلاف گفته شما نباشد مرد شرافتمندی هستید.
- دون پدرو آه‌اه، حریفت بناتریس آمد. نگاه کن دارد از دور می‌آید.
- بندیک آخ حضرت اجل، یک خواهشی از جنابعالی دارم. ممکن است یک مأموریتی به آن سر دنیا به من بدهید؟ حاضرم برای آوردن یک خلال دندان برای حضرت اجل به آخرین نقطه آسیا بروم. یا بروم یک مو از ریش پسر نوح برایتان بیاورم. یا برای مأموریتی به سرزمین یاجوج و ماجوج، آن‌جا که آهو سُم می‌اندازد و کلاغ پر می‌ریزد، بروم و ریخت این آتشفاره را بنیم. بله؟ همچو مأموریتی ندارید؟
- دون پدرو هرگز، هرگز! دوری شما برای همه ما غیر قابل تحمل است.
- بندیک رو به رو شدن با این آفت هم برای من هیچ شگون ندارد. گرگ دیدن مبارک، نادیدنش مبارک‌تر. من رفتم.
- بیرون می‌رود.
- بناتریس، هرو، کلودیو و لئوناتو داخل می‌شوند.

- پاتریس
دون پدرو
کلودیو
دون پدرو
کلودیو
پاتریس
- این سینیور کلودیو که مرا فرستادید پیداش کنم.
خوب کنت. چرا گرفته و غمگین هستید؟
غمگین نیستم.
پس ناخوش هستید؟
ناخوش هم نیستم.
به نظر من کنت نه غمگین است نه ناخوش، نه تندرست است نه خوش. اگر می بینید رنگش مثل رنگ ترنج اسپانیولی شده برای خشم و بغضی است که از کار شما دارد.
- دون پدرو
- درست گفتید. اما او اشتباه می کند. بیا پیش کلودیو. من به نام تو مأموریتم را انجام دادم. با پدرش هم گفت و گو کردم و رضایتش را به دست آوردم. روز عروسی را معین کن. خدا پشت و پناه هر دو تان باشد.
- لئوناتو
- کنت، دختر من مال شماست، تمام دارایی من هم جهاز اوست.
- پاتریس
کلودیو
- جواب بدید کنت، نوبه شماست.
سکوت فصیح ترین بیان رضاست. اگر حدی برای افتخار و سعادت خودم معین کنم آن را کوچک کرده ام.
- پاتریس
- دختر عمو، یالا نوبه توست. اگر نمی توانی حرف بزنی گریه نکن. گریه هم گاهی فصیح ترین شادی است. حالا زودتر روز شیرینی خوران را معین کنید... خوب به این طور هر سری بالینی پیدا کرد به جز سر من. اهمیتی ندارد آخرش هر موری جفت خودش را پیدا می کند.
- دون پدرو
- من خودم شوهری مطابق دل خواه برای شما زیر سر گذاشته ام.

- بئاتریس به عقیده من زیر پا بگذارید و مثل کرمِ خاکی لهش کنید
بہتر است. اسمش بندیک نیست؟
دون پدرو درست گفتید.
- بئاتریس آخ امیدوارم این مترسک بستان نصیب گرگ بیابان نشود.
هر کس زن او باشد مادر یک نسل دیوانه خواهد بود.
خیلی معذرت می‌خواهم. البته حضرت اجل مرا عفو
می‌فرمایند. مثل این که من به دنیا آمده‌ام فقط برای این که
دیوانه وار شوخی کنم.
- دون پدرو بفرمایید بفرمایید. برعکس اگر ساکت باشید و حرف
نزنید شما را نخواهم بخشید. خوشی و خرمی بہتر
به شما می‌آید. حتماً موقعی به دنیا آمده‌اید که مادرتان
بسیار دل خوش بوده.
- بئاتریس برعکس من موقع دل‌درد مادرم به دنیا آمده‌ام. اما همان
موقع ستاره درخشان در آسمان نیلی چشم‌هایش پُر از
خنده بود. و شوخی می‌کرد، من زیر آن ستاره به دنیا
آمده‌ام.
- لئوناتو بئاتریس ممکن است پی‌کاری که به شما گفتم بروید؟
بئاتریس بله بله الان می‌روم. غفلت کردم خیلی معذرت
می‌خواهم. (به دون پدرو) ببخشید حضرت اجل.
بیرون می‌رود.
- دون پدرو الحق که زن خوش‌رو و خوش‌خلق است.
لئوناتو همیشه همین‌طور است. خوش‌رو و خوش‌گو. غم و
خلق تنگی در روحش راه ندارد. هیچ‌وقت جدی نیست،

- مگر در خواب. دختر من می‌گوید حتی در خواب هم می‌خندد.
- دون‌پدرو اما درباره شوهر دیگر سخت جدی است. صحبت شوهر نمی‌شود جلوش کرد.
- لئوناتو اوه هرگز، هرگز! آتشپاره همه خواستگارهایش را دماغ سوخته کرده.
- دون‌پدرو اما به نظر من برای بندیک ساخته شده. هر دو از هر جهت به هم می‌آیند.
- لئوناتو ابدأ. مثل آب و آتش می‌ماند. به نظر من سر یک هفته مثل سگ و گربه صورت همدیگر را آتش و لاش خواهند کرد.
- دون‌پدرو خوب کنت کلودیو. چه وقت قرار گذاشتید به کلیا بروید؟
- کلودیو فردا، مینیور.
- لئوناتو نه پرجان. تا هشت روز دیگر ممکن نیست. در صورتی که هشت روز هم کافی نیست تا وسایل و تشریفات عروسی را آن‌طور که مطابق سلیقه و میل من باشد تهیه ببینیم.
- دون‌پدرو اگرچه این مدت برای دلداده‌ها بسیار دور و دراز است. اما کلودیو به تو قول می‌دهم که وقت برای هیچ‌کدام ما به کالت نخواهد گذشت. من می‌خواهم در این فاصله کار کمرشکنی را که هرکول رب‌النوع نیرو و قدرت هم از عهده انجامش بر نمی‌آید بکنم. و آن این است که دل بتاتریس و بندیک را به هم رام کنم. به شرط این که هر سه شما به من کمک کنید.

- لئوناتو حضرت اجل من برای این کار در اختیار شما هستم،
اگرچه لازم باشد که ده شبانه روز بی خوابی بکنم.
- کلودیو من هم همین طور حضرت اجل.
- دون پدرو شما چه طور هر روی زیبا؟
- هرو هر چه بفرمایید اطاعت می کنم، سینیور.
- دون پدرو آن طور که من بندیک را می شناسم برای بناتریس همسر
شایسته و با وفایی خواهد بود. بندیک فرزند خانواده ای
نجیب و اصیل است. کاردانی و شجاعتش بارها در
کارهای مهم و میدان های جنگ آزمایش شده. مردی
بسیار شریف و صدیق و بی غل و غش است. (به هرو)
به شما خواهم گفت که چه طور باید درباره بندیک با
دختر عموتان گفت و گو کنید و دلش را به دام بیاورید.
(به کلودیو و لئوناتو) و با کمک شما دونفر شگردی خواهم
زد که بندیک با تمام چموشی و سرسختیش دل
به بناتریس بیازد. اگر به مقصود برسیم دیگر خدای عشق
در برابر ما هیچ ارزشی نخواهد داشت. باید پیش ما سپر
بندازد و تاج افتخارش را به سر خواهیم گذاشت. با من
بباید تا طرح خودم را برای تان نقل کنم.
- بیرون می روند.
- دون ژوان و بوراچیو داخل می شوند.
- دون ژوان خوب دیگر تیر از کمان گذشت. کلودیو با دختر لئوناتو
زناشویی می کند.
- بوراچیو بله سینیور. اما من می توانم جلو این کار را بگیرم.

- دونژوان** کینه و تنفری که از این مرد در دل دارم من را ناخوش کرده هر خاری که در راهش بگذاری، هر حصاری که در پیشش بنا کنی باعث دلجویی من خواهد بود. بگو بینم چه طور می توانی جلو این زناشویی را بگیری؟
- بوراجیو** البته نه با یک دستاویز شرافتمدانه، سنیور. اما طوری زیر سپر نیرنگ پنهان می شویم و چنان تیز و چابک شمیر اتهام را به سینه اش فرو می کنیم که هیچ کس به ما گمان بد نخواهد برد.
- دونژوان** زود بگو بینم چه طور.
- بوراجیو** گمان می کنم یک سال پیش به شما گفتم که من با مارگریت خدمتکار ههرو سرو سری دارم.
- دونژوان** بله یادم می آید.
- بوراجیو** می توانم او را وادار کنم که نیمه های یک شب تیره و تار، که زمین و زمان در خوابند، کنار پنجره ایوان اتاق بانویش بیاید و با من راز و نیاز کند.
- دونژوان** خوب چه نتیجه ای از این کار می بریم؟
- بوراجیو** این زهرکشنده ای است که من در قرع و انبیق فکرم ترکیب می کنم، اما خوراندنش با شماست. باید پیش برادرتان بروید و به گوشش فرو کنید که در این میانجی گری شرف و آبروی خودش را از دست داده و زن پاکدامن و پاک دلی را که به کلودیو داده پتیاره هر جایی ای بیشر نیست.
- دونژوان** چه طور می توانم این ادعا را ثابت کنم؟
- بوراجیو** الان به شما می گویم. راه بیفتید، برادرتان و کنت کلودیو

را پیدا کنید بهشان بگویید شما اطمینان دارید که هرو معشوقه و محبوه من است. هر قدر می توانید خدمت‌گزاری خودتان را بهشان نشان بدهید و به رخشان بکشید. هر اندازه بیشتر می توانید تعریف و توصیف‌شان کنید. بگویید که این اظهار و ادعای شما فقط برای نجات شرف و آبروی برادران و حیثیت و شهرت کنت کلودیو است. البته ادعای شما را بدون دلیل دندان‌شکن باور نخواهند کرد. بهشان بگویید که می توانند مرا غافل‌گیر کنند و کنار پنجره اتاق هرو در عشق‌بازی و بوس و کنار یا او ببینند. آن وقت، آنجا، در آن شب معهود، به گوش خودشان خواهند شنید که من مارگریت را به نام هرو صدا می‌کنم. در آن تاریکی شب بدون این که تمیز و تشخیص بدهند، خواهند دید که مارگریت به جای هرو نام مرا می‌برد و با من راز و نیاز می‌کند. و این شب، شب پیش از عروسی خواهد بود.

دونژوان

هر چه بادا باد. طرح تو را اجرا می‌کنم. جانمی بوراچیو، سنگ تمام بگذار. تمام نیرنگت را به کار بزن. هزار سکه طلا مزد دست توست.

بوراچیو

شما هم هر چه می‌توانید زمینه بدگمانی‌شان را بهتر حاضر کنید. آشفته‌گی و پریشانی به‌جان‌شان بیندازید. غیرت‌شان را تحریک کنید، تا بهتر به مقصود برسیم. راه بیفتید.

دونژوان

دیگر اگر کلودیو کوه باشد باز من هموارش می‌کنم.

بیرون می‌رود.

بوراجیو هزار سکه طلا! همه را خرج مارگریت می‌کنم.

بیرون می‌رود.

سن ۳

چند روز بعد

بندیک

(تنها) خوب سینیور کلودیو؟ تعجبم از این است که آیا ممکن است مردی که ادبار تمام کسانی را که گرفتار عشق شده‌اند دیده، به رفتار و گفتار ابلهانه عاشقان خندیده، حالا خودش عاشق بشود؟! کنت کلودیو، من زمانی را دیدم که برای تو هیچ بانگ و آهنگی به جز خروش کوس و کرنای جنگ گوش نواز نبود، حالا نوای یک نی هوش از سر تو می‌برد! زمانی را دیدم که تو ده میل را برای تماشای یک جوشن فولادی خوب پیاده می‌رفتی، حالا برای کشیدن طرح یک پیراهن خواب ده شب بیداری می‌کشی! تو عادت داشتی، مثل یک مرد شرافتمند یا یک سرباز بی‌غل و غش، ساده و بی‌پیرایه حرف بزنی حالا برعکس دانش‌نمایی می‌کنی و به هر حرفت هزار پیرایه می‌بندی! پروردگارا، نکند روزی با این چشم‌های خیره‌ام بینم خود من هم دچار چنین تغییر حالتی شده‌ام! البته نمی‌توانم قول بدهم و ضمانت کنم، اما گمان نمی‌کنم. نمی‌توانم قسم بخورم که عشق آن قدرت را ندارد که بتواند روزی مرا دیوانه کند، اما می‌توانم

به جرئت قسم بخورم که پیش از آن که دیوانه بشوم عاشق نخواهم شد. خوب، یک زن خوش ریخت، خوش قواره است، من هم این قدر که می گویند بدک نیستم. دیگری خوش صحبت و شیرین زبان است، من هم به از شما نباشد کمتر از او نیستم. سومی پاکدل و پاکدامن است، از من هم تا به حال ناپاکی ای سر نزده. بنابراین زنی که پسند من باشد کسی است که همه خوبی ها را به تنهایی داشته باشد. چنین زنی باید دارای ثروت سرشاری باشد و الا در چنین روز و روزگاری هیچ به درد من نمی خورد. خوش ذوق و شیرین سخن باشد. آن قدر خوشگل باشد که با صد چشم نشود یک ایراد از جمالش گرفت. نجابت و مهربانیش همه را وادار به تحسین کند و گرنه فرشته آسمانی باشد یک نگاه هم به رویش نمی کنم. موسیقی هم بداند. اما زلفش؟... زلفش... زلفش هم به رنگی باشد که به صورتش بیاید... آهاه صدای حضرت اجل می آید. پشت این پرده پنهان بشوم بینم برای نامزدی کلودیو چه می گویند.

پنهان می شود.

دون پدرو، لئوناتو، کلودیو داخل می شوند.

دون پدرو	خوب سینیور لئوناتو. توی باغ که بودیم به من می گفتید، که برادرزاده شما بتاتریس عاشق بندیک شده!
کلودیو	عجب عجب! من هرگز گمان نمی کردم عشق بتواند به دل بتاتریس راه پیدا کند.
دون پدرو	من هم همین طور. مخصوصاً تعجب من بیشتر از این

است که عاشق مردی شده باشد که تا چند روز پیش از
ظاهر رفتار و گفتارش چنین برمی آید که از این مرد بدش
می آید.

لئونانو
راستش حضرت اجل خود من هم درست سر
در نمی آورم! چه طور، برخلاف آن چه که همه ما گمان
می کردیم، این مهر و محبت در او پیدا شده؟ از عقل و
تصور من بیرون است.

دون پدرو
شاید این هم یک شوخی است؟
ممكن است.

لئونانو
شوخی! آخ پروردگارا! اگر آن چه که در این چند روزه که
شما این جا هستید من از محبت او برای بندیک می بینم و
می شنوم دروغ و شوخی باشد پس دیگر هیچ راستی در
دنیا وجود ندارد.

دون پدرو
خوب پس بگوید بینم چه نشانه ای از عشق و محبت در
او پدیدار شده که شما باور کرده اید؟

لئونانو
نشانه های بیار. (به کلودیو) لابد دخترم به شما هم گفته؟
کلودیو
بله. بله همه اسرار بئاتریس را به من گفته.

دون پدرو
پس به من هم بگوید. آن قدر مرا در انتظار نگذارید. من
گمان می کردم قلب این زن حصاری است که در برابر
سخت ترین حمله عشق تسخیرناپذیر خواهد بود.

لئونانو
من هم مثل شما فکر می کردم و حاضر بودم شرط بندی
کنم و قسم بخورم. مخصوصاً وقتی که پای بندیک در
میان باشد.

دون پدرو
آیا بندیک می داند؟ بئاتریس به او اظهاری کرده یا نه؟

- لئوناتو نخیر. قسم خورده که هرگز اظهاری نخواهد کرد. حالا ببینید چه رنج سختی را باید تحمل کند!
- کلودیو بله. همین طور است که می‌گویید. هه‌رو برای من نقل کرد که بشاتریس می‌گوید: بعد از آن‌که این همه پیش همه کس، مخصوصاً در این چند روزه، او را تحقیر کرده‌ام حالا به او بگویم یا برایش بنویسم که دوستش دارم! هرگز!
- لئوناتو بله دخترم می‌گفت گاهی شب‌ها در رختخواب می‌نشیند و نامه‌ای را شروع می‌کند اما هنوز یک صفحه ننوشته نامه را پاره می‌کند.
- کلودیو صحیح گفتید پیش آمدی به یادم آمد که هه‌رو دیروز برایم نقل کرد.
- لئوناتو بله بله می‌دانم. یک‌بار نامه‌ای نوشته و تا کرده و در پاکت گذاشته بود. وقتی می‌خواست نامه را لاک و مهر کند ناگهان از پشت پاکت چشمش به نام بندیک و بشاتریس افتاد که با تا کردن نامه کنار هم افتاده بودند...
- کلودیو بله بله همین است.
- لئوناتو او! آن وقت نامه را دور می‌اندازد و خودش را سرزنش می‌کند که چرا به مردی که بی‌گمان نویسنده را مسخره خواهد کرد چنین نامه‌ای نوشته... به دخترم گفته بود که من او را با خودم می‌سنجم اگر او نامه‌ای به من بنویسد من به او می‌خندم و مسخره‌اش می‌کنم. بله با وجود این‌که دوستش دارم مسخره‌اش می‌کنم.
- دون‌پدرو پس حالا که این طور است و خودش هم اظهاری نمی‌کند

- باید هر طور شده به بندیک فهماند.
- کلودیو چه فایده؟ بندیک این احساسات را به بازی می گیرد و دختر بدبخت را به سختی تمسخر و اذیت خواهد کرد.
- دون پدرو اگر چنین رفتاری بکند راستی سزاوار چوبه دار خواهد بود. زنی به این خوبی و پاک دامنی. خوش ذوق، باسلیقه، کاردان. راستی عقل و دانایی و هوش و رأیش به همه چیز بندیک می چربد.
- دون پدرو از عقلش صحبت نکن که اگر عاقل بود دل به بندیک نمی باخت.
- کلودیو آه حضرت اجل، طبیعی است که وقتی در یک طبع لطیف و مهربان عقل و عشق با هم نبرد کند حتماً عشق فاتح خواهد شد.
- دون پدرو ای کاش بتاتریس این عشق را نثار من می کرد تا من خودم ملک و دولتتم را نثار او کنم. سینیور لئوناتو، خواهش می کنم خودتان به بندیک اظهار کنید ببینیم چه جواب می دهد.
- لئوناتو گمان می کنید در دل سخت و سرد بندیک اثر کند؟
- دون پدرو البته! بندیک این طور هم که شما خیال می کنید نیست.
- کلودیو اگرچه به ظاهر متکبر است، اما راستی مرد حساس و دل مهربانی است.
- دون پدرو خوش سیما و خوش قواره است.
- لئوناتو البته مرد باهوش و دانشی است.
- دون پدرو از این ها گذشته فرمانده شجاع و کاردانی است. به عقیده من خوب است الان برویم پیدایش کنیم و مطلب را با او

در میان بگذاریم.

کلودیو نخیر حضرت اجل، من گمان می‌کنم بهتر است ما هیچ نگوئیم و بناتریس را راهنمایی کنیم تا خودش دل او را به دست آورد.

دون پدرو چنین چیزی غیر ممکن است. من می‌دانم بناتریس اگر بمیرد هم این کار را نمی‌کند.

کلودیو پس بهتر است یک‌بار دیگر با ههرو مشورت کنیم و تا آن وقت بگذاریم زمان کار خودش را بکند، بلکه مقصود بناتریس خود به خود برآورده شود. من خیلی بندیک را دوست دارم و به همین جهت آرزو می‌کنم خودش به این محبت پی‌برد و خوب درباره خودش قضاوت کند تا ببیند چه قدر در برابر چنین زن کامل و تمام‌عیاری کوچک و بی‌ارزش است.

لئونانو خوب بفرمایید حضرت اجل. گمان می‌کنم ناهار حاضر است.

دون پدرو (آه) حالا باید همین دام را برای بناتریس پهن کرد. اول بفرستیم بندیک را به ناهار دعوت کند.

بیرون می‌روند.

بندیک (تنها) عجب عجب! آیا آن‌چه می‌گفتند راست است. اما مثل این‌که شوخی به نظر نمی‌آید. گفت و گو جدی بود. ههرو این راز را برای آن‌ها فاش کرده! مثل این‌که دل‌شان خیلی برای بناتریس می‌سوخت. اگر آن پیرمرد با آن ریش سفید و باوقارش، با آن همه علاقه و دل‌سوزی این

را نمی‌گفت من از هیچ‌کس دیگر باور نمی‌کردم و به‌نظر من شوخی و گول و فریبی بیشتر نبود. اما دلم گواهی نمی‌دهد که این پیرمرد دروغ بگوید. چه قدر مرا سرزنش کردند که دل‌سخت و نامهربان هستم! خوش‌بخت مردی که عیب خود را بشنود و خود را اصلاح کند. خوب ببینیم چه کار باید کرد؟ می‌گویند زن زیبا و کاردان و عاقلی است. من هم تصدیق می‌کنم. دون‌پدرو می‌گفت، اگر عاقل بود شیفته من نمی‌شد. به‌نظر من این درست نیست، برای این که گمان می‌کنم من هم دیوانه‌وار عاشق او هستم. حالا اگر این را بفهمند ممکن است باز از این جهت مرا سرزنش و مسخره بکنند که من همیشه عشق و زناشویی را به‌بازی می‌گرفتم. اما آیا طبع آدمی هر روز در تغییر نیست؟ انسان در بچگی چیزهایی را دوست دارد که در جوانی از آن‌ها بدش می‌آید و در جوانی از چیزهایی بدش می‌آید که در پیری همان‌ها را دوست دارد. از این گذشته، آیا آدم عاقل برای گریز از سرزنش و استهزای دیگران روی خواهش به‌جا و طبیعی طبعش پا می‌گذارد؟ هرگز!... زمانی که من شرط‌بندی می‌کردم که بی‌زن خواهم مرد، هیچ گمان نمی‌کردم آن قدر زنده باشم که موسم زن گرفتنم برسد.

باتریس داخل می‌شود.

سینیور بندیک. راستش خواهی نخواهی مرا فرستادند به شما عرض کنم که ناهار حاضر است.

باتریس

بندیک
بئاتریس
بئاتریس از این که زحمت کشیدید بسیار متشکرم.
زحمتی که شما برای تشکر از من کشیدید من برای
به دست آوردن این تشکر نکشیدم. اگر زحمتی برای من
داشت نمی آمدم.

بندیک
بئاتریس
پس با علاقه و میل آمدید؟
علاقه و میلیم برای این است که زودتر ناهار بخوریم.
خوب اگر شما اشتها ندارید. به سلامت.

بیرون می رود.

بندیک
آه! زحمتی که شما برای تشکر از من کشیدید من برای
به دست آوردن این تشکر نکشیدم. یا به عبارت دیگر
می خواست به من بگوید: هر زحمتی برای شما بکشم
به اندازه اظهار تشکر راحت و آسان است... آخ خیر نیستم
دلگواهی می دهد که حرف این پیرمرد ریش سفید درست
است. رفتم که یک تصویر تمام پیکرش را به دست بیاورم.

بیرون می رود.

سن ۴

لئونانو، هرو، آرسالا

هرو سر پنجه داخل آوان سن می شود. پرده طرف دیگر را
آهسته کمی پس زده نگاه می کند، بعد برمی گردد و
به پدرش که طرف دیگر آوان سن ایستاده اشاره می کند.

ههرو (آمت) در اتاق پهلو نشسته لباس مرا مرواری دوزی می‌کند. جلو برویم که گفت وگویی ما را خوب بشنود. (بلند) هرگز هرگز! من بناتریس را خوب می‌شناسم. مثل عقاب کوهستان متکبر و بلند پرواز است. می‌دانم که حرف من و اظهار بندیک هر دو را به بازی می‌گیرد و مسخره می‌کند.

لئوناتو دخترک من، با وجود این باید گفت اگر نپسندید و رد کرد تکلیف بندیک هم معلوم است.

ههرو من هنوز مردی را ندیده‌ام که هر قدر هم جوان و نجیب و زیبا و خوش صحبت و خوش خلق باشد بناتریس بایش زبان دست رد به سینه اش نگذارد. آن قدر مشکل‌پسند است که برای هر کس ایرادی می‌تراشد. اگر مرد سرخ‌رو و موطلایی باشد می‌گوید این به عروسک شباهت دارد، مردم خواهند گفت خواهر من است. اگر گندم‌گون باشد می‌گوید سیاه آفریقایی است. بلند بالا باشد نیزه سرشکسته است. کوتاه باشد میخ طویله پای خروس است. محجوب و کم حرف باشد مرده از گور گریخته است. سر و زبان دار باشد کسل‌کننده است. مردی پیدا نشد که بناتریس ایرادی از او نگیرد. بنابراین من می‌دانم که بندیک هم که هزار جور زخم زبان بهش زده دیگر البته مورد پسندش نخواهد بود.

لئوناتو من بناتریس را خوب می‌شناسم. همین‌طور است که می‌گویی. با وجود این باید مطلب را به او اظهار کرد و حالا که تو نمی‌گویی من خودم با او در میان خواهم گذاشت.

بیرون می‌رود.

آرسالا
آیا شما اطمینان دارید که بندیک آن‌قدر بشاتریس را دوست دارد که می‌خواهد با او زناشویی کند؟
ههرو
بله این‌طور است. پدرم و نامزدم می‌گویند یک دل نه صد دل عاشقش شده.

آرسالا
و از شما خواهش کرده‌اند که بشاتریس را باخبر کنید؟
ههرو
بله. اما من به آن‌ها گفتم اگر بندیک را دوست دارید، بدون این‌که بشاتریس بفهمد و بویی برد او را از این‌جا دور کنید تا رفته رفته دیوانگی عشق بشاتریس از سرش بیرون برود.

آرسالا
چرا؟ آیا بندیک شایسته همسری بشاتریس نیست؟
ههرو
البته که هست. اما خدا تا به حال زنی به سنگدلی و تکبر بشاتریس خلق نکرده. بیار از خودراضی است و تحقیر مرد از چشمانش می‌بارد. تا به حال چندین خواستگار را ناامید کرده. اما چه کسی جرئت و جسارت آن را دارد که سرزنش کند؟ اگر من هم بگویم می‌دانم با هزار طعن و نیش زبان جواب مرا خواهد داد. این است که اگر بندیک این مهر و محبت را فراموش کند یا آن‌قدر آه بکشد تا بمیرد بهتر است تا این‌که دچار بی‌اعتنایی و تحقیر بشاتریس بشود. به نظر من هزار بار بهتر است مرد را با قلقلک، می‌دانی؟ با قلقلک که بدترین عذاب‌هاست، بکشند تا این‌که گرفتار بی‌اعتنایی زن گردد.

آرسالا
با وجود این همان‌طور که پدرتان می‌گفت با بشاتریس گفت‌وگو کنید ببینید چه جواب می‌دهد.

هرگز! من بیشتر دوست دارم بندیک را و ادا کنم که از
بئاتریس دل بکند. حتی ترجیح می‌دهم چند اتهام و
افترای تلخ هم برای دختر عمویم بسازم تا او را از چشم
دلدادهاش بیندازم.

آرسالا البته شما هرگز همچو کاری نخواهید کرد و بئاتریس را
هم من داناتر از آن می‌دانم که مردی لایق و مهربان مثل
بندیک را ناامید کند.

هررو بندیک از هر جهت از سرآمدان مردان اسپانیاست.

آرسالا حتی از هوش و دانایی و رفتار و کردار به نامزد شما هم
برتری دارد. راستی عروسی شما به چه روزی افتاد؟

هررو هر روز می‌گویند فردا، فردا. راستی با من بیا تا چند زینت
و زیور تازه مخصوصاً یک سینه‌ریز مروارید که خودم
بند کشیده‌ام نشانت بدهم ببینم می‌پسندی یا نه...
امیدوارم مرغ و حشی به دام افتاده باشد.

هررو و آرسالا بیرون می‌روند.

بئاتریس عجب عجب! آیا آن چه می‌گفتند راست است؟ آیا آن طور
که می‌گویند من مغرور و متکبر هستم؟ نه، بئاتریس
هنوز هیچ کس به روح تو آشنا نیست... بروم دنباله
گفت و گوشان را بشنوم.

بیرون می‌رود.

سن ۵

چند روز بعد

دون پدرو، کلودیو، بندیک و لئوناتو داخل می‌شوند.

دون پدرو بله من فقط تا پس فردا یعنی تا پایان عروسی شما می‌مانم
و فردای آنروز به آراگون برمی‌گردم.

کلودیو اگر حضرت اجل اجازه بدهند من از ملتزمین رکاب
خواهم بود.

دون پدرو هرگز چنین اجازه‌ای نخواهید داشت. اگر در این موقع
شما را از دیدار محبوب‌تان محروم کنم گناه بزرگی
کرده‌ام. لابد رفتاری را که گاهی با بچه‌ها می‌کنند
شنیده‌اید؟ لباس نو برای‌شان تهیه می‌بینند، اما اجازه
پوشیدن نمی‌دهند. نمی‌خواهم این رفتار را با شما کرده
باشم. اما از سینیور بندیک خواهش می‌کنم که همراه من
باشد. برای این‌که مردیست که از موی سرش تا ناخن
پایش شوخی و خوش‌حُلقی است و رفیقی برای سفر
بهتر از او پیدا نمی‌شود.

بندیک آه حضرت اجل، دیگر مثل پیش شوخ و شاد نیستم.

لئوناتو راست است. من چند روز است این تغییر حالت را در
شما حس می‌کنم.

کلودیو امیدوارم به درد ناگهانی عشق گرفتار شده باشد.

دون پدرو نخیر. او حاضر است خودش را به‌دار بزند و سوز
تیر عشق را نچشد. در بدن این مرد یک قطره خونی که
عشق بتواند به جوشش بیندازد نیست. اگر غمگین است

- به نظرم برای این است که بی پول شده.
بندیک
نخیر حضرت اجل، دندانم درد می کند.
دون پدرو
آهاه دندانش درد می کند.
کلودیو
من قسم می خورم که عاشق شده و گرنه چرا آن قدر به سر
روی خود دست می برد و عطر مشک و اقاقی به خود
می زند؟
لئوناتو
بهترین نشانه عشقش این است که مثل مرغ تیر خورده
سر زیر بال کرده و دیگر آوازی نمی خواند.
کلودیو
من حتی می دانم نگاهش به کجا دوخته شده.
دون پدرو
ممکن است اسم ببرید ما هم بشناسیمش؟
کلودیو
اجازه بفرمایید این راز پوشیده بماند تا خودش افشا کند.
آن چه می توانم اظهار کنم این است که آن زن هم دل داده و
شیفته بندیک است.
بندیک
هیچ کدام از این حرف های شما درد دندان مرا نکین
نمی دهد. (به لئوناتو) دوست قدیمی من، میل دارید چند قدم
در باغ با هم گردش کنیم؟ من به اندازه هفت هشت جمله
عاقلانه با شما حرف دارم که باید به خودتان بگویم.
بندیک و لئوناتو بیرون می روند.
دون پدرو
شرط می بندم که می خواهد سر دلش را بگوید و درباره
بناتریس گفت و گو کند. اگر این طور نشد من اسسم را
عوض می کنم.
دون ژوان داخل می شود.
دون ژوان
حضرت اجل و برادر عزیز من همیشه سرفراز باشید. اگر

وقت و حوصله دارید می‌خواهم چند کلمه با شما صحبت کنم.

دون‌پدرو

از جان و دل حاضرم مطلب شما را بشنوم. آیا سِری و خصوصی است؟

دون‌ژوان

بله. اما کنت کلودیو می‌تواند حضور داشته باشند چون آنچه می‌خواهم بگویم مربوط به ایشان است. امیدوارم خبر خوشی باشد.

کلودیو

سینور کلودیو، آیا شما جداً تصمیم دارید فردا با دختر لئوناتو عروسی کنید؟

دون‌ژوان

بله، خودتان که خبر دارید. خوب مقصود چیست؟ آیا شما صلاح نمی‌دانید؟

دون‌پدرو

وقتی آنچه من می‌دانم به شما بگویم شما هم دیگر صلاح نمی‌دانید.

دون‌ژوان

خوب بفرمایید. اگر مانعی در این راه هست ما را روشن کنید.

کلودیو

ممکن است حالا این‌طور گمان کنید که من دشمن شما هستم. اما خواهش من این است که حرف‌های مرا بشنوید و صبر و حوصله داشته باشید تا آینده حقیقت را برای شما روشن کند و بهتر بتوانید دوستی مرا بسنجید و درباره‌ی من قضاوت کنید. شما می‌دانید که برادر من محبت و احترام بیاری برای شما دارد و همین محبت او را وادار کرد که میانجی زناشویی شما باشد. این کار در جای دیگر خدمت بزرگی بود، اما در این مقام و در این مورد بسیار خطا و نابه‌جا بوده.

دون‌ژوان

چه‌طور؟ چه شده؟ ممکن است دلیل و علتش را

دون‌پدرو

بگویید؟

دونژوان آمده‌ام همین را به شما بگویم: این زن ناپاک و خیانتکار است و لایق مردی چون شما نیست.

کلودیو کی؟ هرو؟

دونژوان بله، هروی لئونانو. هروی شما.

کلودیو ناپاک و خیانتکار؟

دونژوان این کلمات برای توصیف فاد هرو بسیار نارساست.

کلام و بیان محکم‌تر و رساتری به من بیاموزید تا بهتر توصیفش کنم. اما پیش از آن‌که باور کنید باید فادش را به چشم ببینید. همین امشب با من پای پنجره ایوان او بیایید و آنچه من دیده‌ام ببینید. اگر باز هم جایی در دل شما برای محبت او باز بود فردا عروسی کنید. اما برای نگه‌داری شرف و افتخار خودتان و برادرم بهتر است تغییر رأی بدهید.

کلودیو پروردگارا، آیا آن‌چه می‌گوید راست است؟

دون‌پدرو من هرگز نمی‌توانم باور کنم.

دونژوان اگر بشر نتواند آن‌چه را که می‌بیند باور کند پس تمام

دانش بشر خطاست و تصور و تخیلی بیشتر نیست. شما امشب با من بیایید و آن‌چه دیدنی است ببینید بعد آن‌طور که میل شماست رفتار کنید.

کلودیو اگر من امشب از او چیزی ببینم که رأیم را برگرداند، فردا

در کلیسا، در حضور همه طبل رسوایی‌اش را می‌کوبم.

دون‌پدرو من هم که میانجی این زناشویی بوده‌ام با تو هم‌رأی و

هم‌داستان خواهم بود.

بسیار متأثرم که باعث فکر و غصه شما شدم. البته نباید پیش از آن که خود شما گواه گفته من باشید، خوشی و آرامش تان به خشم و کینه بدل شود. خواهش می‌کنم تا شب گفته مرا ننشیده بگیرید و خونسرد و آرام باشید.

آخ چه پیش آمد دردناکی!

بعد از آن که گفته من به شما ثابت شد حرف آخر شما این خواهد بود: آخ چه بدبختی بزرگی به موقع جلوگیری شد. امروزمان با نیم اول مسافرت مان بسیار غمناک تمام شد تا نیم دومش چه باشد؟

پایان بخش اول

دونژوان

کلودیو

دونژوان

دون پدرو

بخش دوم

سن ۱

یک میدان که در انتهای آن کلبایی قرار دارد.

داگری، ورجس و گزمه‌ها

داگری	(به گزمه‌ها) اول بگویند بینم شما مردان درستکار و وفاداری هستید یا نه؟
ورجس	البته که هستند، وگرنه خودشان می‌دانند که آدم نادرست جسم و روحش در عذاب دنیا و آخرت است.
داگری	بله، از این گذشته لابد آدم‌های باصفت و خوبی هستند که برای کشیک کاخ امیر انتخاب شده‌اند.
ورجس	البته. خوب، حالا وظیفه‌شان را برای‌شان بگو.
داگری	بگویند بینم کدام یک از شما صداس کلفت‌تر و قدم‌هاش تندتر است که او را سرگزمه کنیم.
گزمه ۱	این هنرها...
داگری	هر دوش در تو هست. جوابت را فهمیدم. چه بهتر. پس فانوس را بگیر. این باید دست تو باشه. وظیفه‌تان هم این است که تمام ولگردها را از کوچه بتارانید. به هر

- راهگذری که بر خور دید به نام فرماندار شهر ایست بدید.
 اگر نخواست بایستد چه بکنیم؟ گزمه ۲
- اوه اگر نخواست... اگر نخواست... هیچی محلش
 نگذارید. بگذارید در تاریکی شب گم و گور بشه و شکر
 خدا را بکنید که از گیر یک شرور بدذات راحت شدید.
 اگر نایستاد معلوم می شه رعیتی است که از اطاعت امیر
 سرپیچی کرده. ورجس
- البته. و یک گزمه فهمیده و درستکار به جز به رعیت های
 مطیع امیر نباید به دیگران محل بگذاره. دیگر این که توی
 کوچه ها نباید سرو صدا کنید. برای این که اگر گزمه ها
 با هم زمزمه و پُر حرفی کنند این کار قابل چشم پوشی
 نیست و مجازات سخت داره. داگیری
- نخیر دل تان قرص باشه، ما بیشتر دوست داریم بخوابیم
 تا پُر حرفی کنیم. بله ما آن قدرها هم از مطلب پرت
 نیستیم. وظیفه مان را می دانیم. گزمه ۲
- آهاه معلوم است که سابقه دارید و گزمه های آرام و
 بی سرو صدایی هستید. بله بهتر است بخوابید، اما
 به هوش باشید که لباس هاتان را نندزدند... خوب کاری که
 الان باید بکنید این است که به همه میخانه ها سر بزیند و
 به شراب خورها بگویند بروند به خانه هاشان بخوابند.
 اگر نخواستند برند چه بکنیم؟ گزمه ۱
- هیچی. ول شان کنید تا خودشان خسته بشند. لابد مردم
 تربیت شده و با معرفتی نیستند که روی حرف گزمه شهر
 حرف می آرند. داگیری

- گزمه ۱ اطاعت می شه.
- داگری اگر به دزدی برخوردید البته بر حسب وظیفه می توانید به او «سوء ظن» پیدا کنید که حتماً آدم دزد و دغلی است. اما از من می شنوید هرچه کمتر سر به سرش بگذارید برای راحتی خودتان بهتر است.
- گزمه ۲ اگر بشناسیمش که دزده بگیریمش؟
- داگری البته بر حسب وظیفه ای که دارید می توانید بگیریدش، اما من روی تجربه خودم می گویم که چه لازم آدم کنار قبرستان بخوابه که خواب آشفته بینه... دیگر...
- ورجس دیگر این که اگه شنیدید بچه ای گریه می کنه و ونگ می زنه باید مادرش را بیدار کنید که بچه را آرام کنه.
- گزمه ۱ اگر مادرش همچی خوابیده باشه که از داد و فریاد ما بیدار نشه چی؟
- داگری هیچی. راهت را بگیر و برو. بگذار آن قدر ونگ بزنه تا خفه بشه. برای این که میشی که با بعبع بره خودش بیدار نشه هرگز با نعره گاو بیدار نخواهد شد.
- گزمه ۱ اطاعت می شه.
- داگری خوب وظیفه تان همین ها بود که گفتم. این را هم بدان که تو که سرگزمه ای، تو نماینده خود حضرت اجل فرماندار هستی. اگر با خود فرماندار هم برخورد کردی می توانی دستگیرش کنی.
- ورجس نه بابا چی می گی! کجا داری می ری! به این کلیای مقدس قسم گمان نمی کنم وظیفه داشته باشه همچی کاری بکنه.
- داگری به کی داری می گی؟ شرط پنج شلینک به یک شلینک

باهات می بندم که می تونه. از هر قانون دانی می خواهی
پرس. اما البته نه بی رضایت خود فرماندار. برای این که
گزمه نباید به آزادی مردم لطمه بزنه و اگر کسی را بدون
رضایت خودش دستگیر بکنه به آزادیش لطمه زده.
کتاب قانون را نگاه کن تا بفهمی.

آهاه این طور درسته.

ورجس

ما دیگر تو این کارها آن قدر استخوان خورد کرده ایم که
این قانونها را بدانیم. خوب راه بیفتید. اگر کار مهمی
اتفاق افتاد مرا صدا بزنید. هر کدام از شما باید اسراری را
که بهتان گفتم خوب نگه دارد و به کسی بروز ندهد و الا
مجازات سخت دارد. راه بیفتید. خدا به همراه تان.

داگیری

اطاعت می شه.

گزمه ها

راستی یک چیزی یادم رفت به شما بگویم. این جا در
خانه حضرت اجل سینیور لئوناتو امیر مسین را بسپاید و
خوب پاس بدهید. چون فردا عروسی است امشب خیلی
برو بیا هست. از وظایف تان غفلت نکنید ها.

داگیری

اطاعت می شه.

گزمه ها

داگیری و ورجس بیرون می روند. گزمه ها زیر سردر کلیا
می نشینند.

بوراجیو و کنراد داخل می شوند.

آهای کنراد.

بوراجیو

(به رفیقش) ساکت. از جات تکان نخوری ها.

گزمه

کنراد، کجایی کنراد؟

بوراجیو

همین جام. پهلوی تو هستم.

کنراد

- بوراجیو پس برای همینه که په لوم آن قدر می خواره. من خیال می کردم مرض جرب و خارشک گرفته ام.
- کنراد حالا حوصله ندارم، یک وقت جواب این شوخیت را خواهم داد. خوب چی می خواستی بگی؟
- بوراجیو بیا نزدیک من. می گند مستی و راستی. می خوام همه چیز را به تو بگم.
- گزمه (به رفیقش) نکنه دزد باشند. خوب گوش بدیم ببینیم چی می گند.
- بوراجیو اول بهت بگم که هزار سکه طلا از ارباب مان دون ژوان مزدشت گرفتم.
- کنراد هزار سکه طلا! همچه چیزی نمی شه. آیا ممکنه تقلب و حقه بازی ای در دنیا وجود داشته باشد که آن قدر با ارزش باشد! چه دغل بازی ای برایش کردی که آن قدر گران بهت مزد داده؟
- بوراجیو آخه. وقتی یک دغل باز خرپول احتیاج به متقلب فقیری داشته باشه، فقیره اگه هر قیمتی دلش می خواد نگیره خیلی احمقه. برای همین وقت هست که می گن از یابو دو از صاحبش جو.
- گزمه ۱ (رفیقش) من این دغل باز را که می گه می شناسمش. این یک دزد نابکاریه که هفت ساله بالباس اعیانی به خانه اعیانها می ره و دزدی می کنه. اسمش یادت باشه.
- بوراجیو کنراد، همین امشب من توی تاریکی سر ننگه دار شب، با مارگریت خدمتکار ههرو، به نام ههرو و کنار پنجره اتاق ههرو، به اندازه یک عمر عشق بازی کردم. هاه راستی، حال خوب نیست پس و پیش می گم. اول باید برات گفته

باشم که اربابم، دون پدر و کنت کلودیو را خبر کرده بود
و هر سه شان عشق بازی ما را تماشا می کردند.

هر سه شان هم خیال می کردند که تو با ههرو عشق بازی
می کنی؟ کنراد

نه. البته ارباب متقلبم می دونست که این مارگریته. آن
دوتای دیگه از همه جایی خبر بودند. اربابم به طوری
آن ها را بند و افسون کرده بود که کرو و کور شده بودند. از
یک طرف تاریکی شب آن ها را به اشتباه انداخته بود. از
طرف دیگه حرامزادگی های من آن قدر با دروغ ها و
افتراهای اختراعی اربابم جور شده بود که تا آخرش سر
در نیاروند کی به کیه. آخرش کلودیو، در حالی که طوفان
فحش و نفرین از دهنش غرش می کرد، راه افتاد و قسم
می خورد که فردای موقع عقد در حضور همه آن چه را که
امشب دیده تو روی ههرو بگه و عقد و عروسی را به هم
بزنه...

گزمه ۱ (پیش می آید) به نام فرماندار شهر تکان نخورید. هر دوی
شما را باید دستگیر کنیم.

گزمه ۲ داروغه را صدا کنیم. حقه بازی ای را که تا به حال در این
جمهوری اتفاق نیفتاده کشف کردیم.

گزمه ۱ یک دغل باز نامی هم دست شونه. این اسم را فراموش
نکنی من می شناسمش. پیش ها دزد دریایی بوده. دوتا
گوشواره بزرگ مثل قفل به گوشه.

کنراد ما کاری نکردیم که می خواهید ما را دستگیر کنید.

گزمه ۱ کاری نکردید؟ اون هم دست تان را هم باید بگیرد

کنراد	کجاست. من خودم می شناسمش. گوش کن بین چی می گم.
گزمه ۲	بالا راه بیفتید. به امر فرماندار اطاعت کنید و با ما بیایید.
یوراچیو	چه طور گیر دو تا زبان نفهم افتادیم. حالا چی به سر ما خواهند آورد؟
کنراد	برادر آخر گوش کن بین چی بهت می گم.
گزمه ۱	هر حرفی داری به جناب داروغه بگو. بالا جلو بیفتید. بیرون می روند.

سن ۲

فردای آنشب، در کاخ لئوناتو

لئوناتو، داگیری و ورجس داخل می شوند.

لئوناتو	خوب با من چه کار دارید؟
داگیری	حضرت اجل به سلامت باشند. می خواستیم یک کاری که مربوط به حضرت اجله به حضرت اجل خبر بدیم.
لئوناتو	بگویید. اما خواهش می کنم کوتاه حرف بزنید برای این که می دانید خیلی عجله دارم.
داگیری	بله درسته.
ورجس	راسته امروز حضرت اجل خیلی کار دارید.
لئوناتو	خوب حرف تان چیه؟ زود بگویید بینم.

داگیری حضرت اجل، اول می‌خواستم بگم که هم قطار من، ورجس، هرچه می‌خواد بگه خیلی حاشیه می‌ره. البته دیگه پیر شده و حافظه‌اش خوب یاری نمی‌کنه، اما البته خدمت‌گزار درستکاری است. مثل آب زلال صاف و پاکه.

ورجس شکر خدا خود حضرت اجل خوب می‌دونند که من مثل هر آدم زنده‌ای درستکار هستم. یعنی می‌خوام بگم مثل هر آدمی که به پیری من باشه و درستکارتر از من نباشه. صحیحه. خوب بگوید بینم حرف‌تان چیه.

لئونانو حضرت اجل...

ورجس حضرت اجل...

داگیری حضرت اجل شبگردهای ما دیشب، دور از جناب حضرت اجل، دوتا از شرورترین دزدهایی که در شهر ما پیدا می‌شه گرفته‌اند...

داگیری ببخشید حضرت اجل، می‌ترسم پرت و پلا بگه. پیرمرد اصرار داره حرف بزنه. معروفه می‌گن، دور از جناب شما، پیری که آمد مغز پوک می‌شه. نایب ورجس تا حالا خوب گفتم، اما این را بدان که وقتی دو نفر سوار یک اسب می‌شند لابد باید یکی شان عقب سر آن یکی سوار بشه وگرنه این قصه پیش می‌آد که در خانه‌ای که دو کدبانوست خاک تا زانوست. (به لئونانو) بله همان‌طور که به حضرت اجل عرض کردم خدمت‌گزار درستکاریه. حضرت اجل می‌توانند به حرف من مطمئن باشند، اما... خوب من باید برم به کارهای مهم‌تر برسم. برید وقت

لئونانو

دیگه بیایید.

داگری

تمام شد حضرت اجل. فقط چند کلمه. عرض نکردم این پیرمرد زیاد حاشیه می‌ره؟ اجازه بدید من عرض کنم. حضرت اجل شبگردهای ما دیشب دو نفر سوءظنی را دستگیر کرده‌اند و ما می‌خواستیم در حضور حضرت اجل به کار آنها برسیم.

لئونانو

خودتان از شان تحقیقات کنید و صورت مجلس را بیاورید من بینم. می‌دونید که من الان خیلی گرفتارم. اطاعت می‌شه حضرت اجل.

داگری

خواهش می‌کنم اول برید به مبارکی عروسی دختر من چند جام شراب بخورید و دماغ‌تان را تازه کنید آن وقت بروید عقب کارتان.

لئونانو

بیرون می‌رود.

داگری

هم قطار عزیز راه بیفت. تو برو کلانتر را که از علم نوشتن سررشته داره پیداش کن بگو با قلم و دواتش بیاد به زندان. باید برای حضرت اجل استنطاق خوبی از این دو نفر بکنیم.

اگه اقرار نکنند چی؟

ودجس

خاطرت جمع باشه. (اشاره به پیشانی خود) فکرهایی این جا خوابیده که اگر شاگرد خود شیطان هم باشند مقررشان می‌آرم.

داگری

بیرون می‌روند.

سن ۳

در کلیسا

دون پدرو، دون ژوان، لئوناتو، کشیش، کلودیو، بندیک، هرو، بناتریس، آرسالا، مارگریت، بالتازار و آنتونیو داخل می‌شوند.

لئوناتو پدرروحانی، خواهش می‌کنم تشریفات مختصر و کوتاه باشد. اول ساده‌ترین فریضه عقد را ادا کنید بعد هم وظایف متقابل زن و شوهر را برای‌شان شرح بدهید.

کشیش اطاعت می‌کنم. (به کلودیو) سینیور کلودیو شما این‌جا حاضر شده‌اید که با دوشیزه هرو، دختر سینیور لئوناتو، ازدواج کنید؟

کلودیو نخیر!
لئوناتو البته برای عقد زناشویی حاضر شده شما هم مأمور بستن عقد هستید.

کشیش دوشیزه هرو، شما این‌جا حاضر شده‌اید برای این‌که به عقد کنت کلودیو دربیایید؟
هرو بله پدرروحانی من.

کشیش کنت کلودیو و دوشیزه هرو به شما یادآوری می‌کنم که اگر مانعی در این زناشویی سراغ دارید که من از آن آگاه نیستم، یا اگر این پیوند مطابق دلخواه و رضایت شما نیست، هر دوی شما به نام و به فرمان مقدسات شرع و عرف موظف هستید مرا آگاه کنید.

کلودیو شما حرفی ندارید هرو؟

- ههرو سینیور، به جز اظهار میل و اشتیاق بی‌ریا و صمیمی هیچ حرفی ندارم.
- کشیش (به کلودیو) کنت، شما حرفی ندارید؟
- لئوناتو من به جرئت از طرف او جواب می‌دهم: خیر.
- کلودیو اوه! بشر ناپاک بدترین خطا را با جرئت انجام می‌دهد! بشر بدون این‌که آگاه باشد چه می‌کند چه کارها که نمی‌کند!
- بندیک به کلودیو.
- یعنی چه! حالا چه موسم این حرف‌هاست! بخند، شادی کن.
- کلودیو کشیش، دست نگه‌دار. (به لئوناتو) سینیور آیا راستی آزادانه و بی‌ریب و ریا شما راضی شده‌اید دخترتان را به من بدهید؟
- لئوناتو به همان آزادی و بی‌ریب و ریایی که خدا او را به من بخشیده.
- کلودیو چه می‌توانم در عوض به شما بدهم که ارزش این هدیه‌ی گران‌بهارا داشته باشد؟
- دون‌پدرو هیچ چیز، به جز خود دختر.
- کلودیو (به دون‌پدرو) فرمانده‌ی پاکدل و مهربان، از صمیم قلب متشکرم. شما اصل حق‌شناسی نجیبانه را به من آموختید. بگیر لئوناتو، این تحفه‌ی گران‌بهارا پس بگیر. این ترنج فاسد و گندیده را به یک دوست صمیمی نبخش، چون شرافت و پاکدامنی را تنها در ظاهر و پوست فریبنده‌اش می‌توان دید؛ در باطن جز فساد و خیانت چیز دیگری

نیست. نگاه کنید، مثل دختری که هنوز نگاه مرد به صورتش نیفتاده سرخ شد! آه خیانت و فساد زیر چه لباس های فاخر و چه نگاه های پاکی پنهان می شوند! آیا این خون که صورت او را سرخ کرده به نظر همه شما، مثل یک گواه شریف و راستگو، حکایت از پاکی و بی گناهی او نمی کند؟ آیا همه شما که این سرخی شرم را در صورتش می بینید حاضر نیستید برای پاکی او قسم بخورید؟ چرا البته می خورید. اما خطا همین جاست. همه شما بدانید که او هرزه و ناپاک است. سرخی صورتش نشانه عفت و پرهیزکاری نیست، بلکه برای این است که پرده از روی سیاه کاریش برداشته شده.

هرودگارا به دادم برس!

لئوناتو با این حرف ها مقصودتان چیست؟

کلودیو این که رشته این پیوند را همین جا پاره کنم.

هرود سینیور. هر طور میل شماست من اطاعت می کنم. اما اگر

این طور خیال می کنید که به جز عشق و محبت شما فکر

دیگری در دل من بوده اشتباه می کنید.

کلودیو آه کار از خیال و گمان و وهم گذشته. اگر به گمان باشد من

این طور گمان می کنم که تو مثل غنچه نشکفته عقیق و

لطیفی و هنوز هیچ دست و نگاهی به تو نرسیده. اما در

حقیقت به قدری شهوت ناپاک در خون تو هست که

ونوس خدای عشق یا پلیدترین حیوان پُر شهوت باید

به گدایی به درگاه تو بیایند.

هرود (به دون پدرو) سینیور آیا این مرد هوش و عقلش به جاست

و این طور هذیان می گوید!

لئوناتو (به دون پدرو) دوست مهربان، چرا شما هیچ حرفی نمی زنید؟

دون پدرو چه می توانم بگویم؟ من خودم، که میانجی زناشویی عزیزترین دوستم با یک دختر هرزه و هرجایی شدم، در رسوایی و ننگ دست و پا می زنم.

لئوناتو سنیور آیا آن چه که می گوید می توانید ثابت کنید؟
دون ژوان همه این حرف ها راست و درست است.

هرو پروردگارا تو بهترین گواه نادرستی این حرف ها هستی.
بندیک این مجلس به همه چیز شبیه است به جز به مجلس عقد و عروسی.

کلودیو لئوناتو. آیا این خود من هستم که در حضور شما ایستاده ام؟ آیا این که پهلوی شماست حضرت اجل امیر آراگون است؟ آیا این برادر اوست؟ آیا این سیمای پاک و بی گناه هروست؟ آیا این چشم ها مال خود ماست؟ آیا همه ما درست می بینیم و می شنویم؟

لئوناتو همین طور است که می گوید. هیچ چیز عوض نشده.
مقصود شما چیست؟

کلودیو اگر همه این ها درست است، در این صورت اجازه بدهید یک سؤال از دختر شما بکنم، و به نام تسلط و برتری ای که هر پدر به دختر خود دارد به دخترتان امر کنید با راستی و حقیقت جواب بدهد.

لئوناتو دختر من، به نام پدر شرافتمند و فلک زده ای که جز در راه نیک نامی پا نگذاشته به تو امر می کنم به هر پرسشی

- به راستی و درستی جواب بده.
- هرو** پروردگارا خودت پشت و پناه من باش! سینیور بفرمایید چه سؤالی از من دارید؟
- کلودیو** اول می‌خواهم به نام حقیقی خودت به من جواب بدهی.
- هرو** آیا این نام هرو نیست؟ آیا کسی هست که بتواند پاکی و تابش این نام را با یک ایراد به جا و درست تیره و تار کند؟
- کلودیو** اگر از راه حقیقت بیرون نرود خود هرو این کار را خواهد کرد. بگو بینم آن مرد کی بود که دیشب، بعد از نیمه شب، کنار پنجره ایوان با تو راز و نیاز می‌کرد؟
- هرو** سینیور من قسم می‌خورم که نه دیشب و نه هرگز با هیچ مردی در کنار پنجره ایوان صحبت و راز نیاز نکرده‌ام.
- دون پدرو** به خدا قسم تو دختر بدکار دروغگویی هستی. لئوناتو من خیلی متأسف و متأثرم که باید به تو این اظهار را بکنم. به شرافتم و به دوستی بی‌ریایی که با هم داریم قسم، ما خودمان دیدیم؛ من، برادرم، و این مرد بدبخت به گوش خودمان شنیدیم که کنار پنجره ایوان با یک مرد هرزه بی‌سرو‌پا، مردی که اقرار کرده هزار بار پنهانی با دختر تو راه داشته، گرم صحبت و بوس و کنار بود.
- دونزوان** سینیورهای بزرگوار، بس کنید. هیچ مرد با عفتی جرئت نمی‌کند بدون خجالت مرگ‌آور این رسوایی‌ها را به زبان بیاورد. راستش، دختر زیبا، رفتار تو باعث خجالت ما و سرشکستگی پدر توست.
- کلودیو** آخ! هرو، هرو! اگر تنها نیمی از زیبایی ظاهری تو به نجابت و پاکی باطنی بدل می‌شد تو قهرمان یکتا و

بی‌همتایی بودی. اما خدا نگه‌دار دختر ناپاک و زیبا،
خدا نگه‌دار. بعد از این بدگمانی و بدبینی به‌طوری در
چشم و دل من حکم‌فرمایی خواهد کرد که هر زیبایی و
پاکی به چشم من به زشتی و پلیدی بدل خواهد شد.

ههرو بیهوش می‌افتد.

آیا این جا خنجری نیست تا من سینه خودم را بشکافم.
کنت بفرماید از این جا دور بشویم. آشکار شدن این
حقایق بیهوشش کرد.

دون‌زوان، دون‌پدرو و کلودبو بیرون می‌روند.

لئوناتو

دون‌زوان

حالش به‌جا نیامد؟

بہتر است دیگر از این خواب خوش بیدار نشود. اگر
بدانم به زودی نخواهی مرد، اگر قدرت زندگی در پرتو
قدرت شرم و حیا تلط پیدا کند، به مردی قسم بہتر
است خودم ضربت مرگ را به تو بزنم، من کہ همیشه
افسردہ بودم چرا یک فرزند بیشتر ندارم، امروز آرزو
می‌کنم ای کاش تو را ہم نداشتم، بہتر بود دختر گمنامی
را از سر راه برمی‌داشتم تا تو دختر یگانه را این‌طور در
ناز و نعمت پرورش داده باشم. اقلأ امروز کہ او را غرق
در لجن ننگ و رسوایی می‌دیدم می‌توانستم بگویم: او از
گوشت و استخوان من نیست، این ننگ از خون ناشناسی
بیرون آمده. اما افسوس این دختر من است، نیمی از خود
من است کہ در این گرداب فساد و رسوایی افتاده،
به‌طوری کہ آب و نمک دریای پهناور ہم دیگر برای

بندیک

لئوناتو

شتن و پاک کردن او کافی نیست.

بندیک سینیور لئوناتو، آرام باشید تا این لحظه طوفانی بگذرد و با خونسردی درباره این اتهام تحقیق کامل بکنیم.

لئوناتو آیا تحقیقی کامل تر از آنچه که گفتند لازم است؟ این‌ها دروغ می‌گفتند؟ کلودیو که او را از جان بیشتر دوست می‌داشت و اشک چشمش بهترین گواه درستی گفتار او بود او هم دروغ می‌گفت؟ او را تنها بگذارید! بگذارید مرگ بدکاری‌های او را در خودش ناپدید کند.

باتریس عموی مهربان، آرام باشید. این پیش‌آمد به طوری ناگهانی بود که مرا گیج و مبهوت کرد. فکر و هوشم را از دست داده‌ام و نمی‌توانم چیزی بگویم. من قسم می‌خورم که دختر شما عفیف و پاکدامن است، اما باید صبر کنیم تا حقیقت برای همه آشکار شود.

کشیش کمی هم به گفته من گوش بدهید. اگر تا به حال ساکت بودم و فقط تماشا می‌کردم برای این بود که تمام دقت من متوجه دختر شما بود. من هزار بار دیدم که سرخی شرم صورتش را می‌پوشاند و باز به رنگ‌پریدگی بی‌گناهی بدل می‌شد. از نگاه عمیقش برقی می‌جست مثل این‌که می‌خواست بدگمانی نامزد و افترای ناروایی را که به او زده‌اند بسوزاند و نابود کند. اما اثر این افترا به طوری او را خشک و بی‌حس کرده بود که گنگ و لال شده بود. نمی‌توانست لب به گفتار باز کند... سینیور اگر آنچه درباره این دختر به شما می‌گویم درست در نیامد حق دارید مرا دیوانه بدانید. حق دارید این ادعای مرا که متکی

به تجربه و مطالعه کتاب‌های زیادی است گفته پوچ یک دیوانه بی مغز بدانید و سن و تجربه و شخصیت و شغل مقدس روحانی مرا استهزا کنید. آن ادعا این است که دختر شما مانند یک فرشته آسمانی پاک و بی‌گناه است و قربانی یک اشتباه کورکننده و مرگ‌آور شده.

لئونانو

پدر مقدس، چه طور چنین چیزی ممکن است؟ تو می‌بینی و شاهد هستی که تنها شرم و عفاف‌ی که برای او باقی مانده این است که به محکومیت خودش گناه قسم دروغ را نمی‌افزاید. خودش لب‌بسته و هیچ چیز را انکار نمی‌کند، در این صورت چرا بیهوده کوشش می‌کنی حقیقت آشکار و عریان را با پرده اشتباه و افترا پوشانی؟ لب‌بسته و انکار نمی‌کند؟ (به هرو) دختر من مردی که دیشب با او صحبت می‌کردی کی بود؟

کشیش

کسانی که این ادعا را می‌کنند باید او را خوب بشناسند، من خبری ندارم. قسم می‌خورم که من با هیچ مردی، شناس یا ناشناس، جز آن‌چه که شرف و عفاف به من اجازه می‌دهد هرگز چیزی نگفته و نشنیده‌ام. پدر من، ثابت کنید که من دیشب یا شب دیگر آن‌طور که می‌گویند در نیمه شب کنار پنجره اتاقم با مردی رو به رو شده‌ام، آن وقت مرا از خودتان برانید. نفرین کنید، به بدترین عذاب‌ها گرفتارم کنید، مستحق این مجازاتم.

هرو

این سینیورها حتماً گرفتار یک اشتباه بزرگ شده‌اند.

کشیش

من در مردی، مروت و درستی و شرف دو نفر از آن‌ها هیچ شکی ندارم. اگر گرفتار اشتباه شده‌اند و در این کار

بندیک

عقل و هوش‌شان را از دست داده‌اند حتماً دون‌ژوان
حرامزاده با توطئه‌ای که با مهارت چیده آن‌ها را به اشتباه
انداخته. این نامرد بد قلب فکر و کارش توطئه‌چینی و
خرابکاری است.

لئونانو

نمی‌دانم. عقلم یاری نمی‌کند. فکرم را از دست داده‌ام.
آن قدر می‌دانم که اگر آن‌چه دربارهٔ دختر من گفته‌اند
راست باشد دست پدرجان فرزند را خواهد گرفت. اگر
هم اتهام و افترا باشد پرزورترین و مغرورترین آن‌ها از
دست من جان به سلامت نخواهد بُرد. آن قدر وسیله و
دوستان فداکار برای من هست، و با وجود پیری، آن قدر
خون و نیرو دارم که لکه‌ای را که به یک دختر بی‌گناه
زده‌اند با خون سه نامرد نابه‌کار بشورم و پاک کنم.

کشیش

باز هم خواهش می‌کنم یک لحظه به گفتهٔ من گوش کنید و
بگذارید عاقلانه شما را راهنمایی کنم. امیر و
کنت کلودیو دختر شما را در حال مرگ گذاشتند و رفتند.
مدتی دختر را از نظرها پنهان بدارید. به ظاهر برایش
سوگواری کنید. قبرستان خانوادگی و خانه‌تان را
سیاه‌پوش سازید و مدتی عزادار باشید. بگذارید خودی
و بیگانه گمان کنند که دختر مرده.

لئونانو

کشیش

این تشریفات دروغ و ظاهرسازی بیهوده چه فایده دارد؟
یکی این‌که وقتی این خبر پراکنده شد که دختر در اثر این
اتهام مرده همه به حال او تأسف می‌خورند، گریه می‌کنند
و او را بخشوده و بی‌گناه می‌شمرند. می‌دانید، طبع بشر
طوری است که تا از نعمتی برخوردار است قدر حقیقی

آن را نمی‌داند. اما همین‌که از دستش رفت آن وقت بدان قدر و قیمت می‌گذارد، در عزیز و محترم شمردن آن زیاده‌روی می‌کند. به شما اطمینان می‌دهم وقتی کلودیو بفهمد که بر اثر حرف‌های او این دختر مرده همین حال به او دست خواهد داد. آن وقت افسوس می‌خورد و در صدد کشف حقیقت برمی‌آید. همین کار که گفتم بکنید و اطمینان داشته باشید که آینده بهتر از پیش‌گویی من بی‌گناهی دختر را ثابت خواهد کرد. فایده‌دیگر این است که اگر گفته‌آن‌ها درست باشد مرگ ظاهری دختر شما اثر رسوایی و ننگ را خواهد شست. دختر، گمنام و فراموش شده، در دیر تارک دنیاها، دور از هر نگاه، هر زبان و هر یادگار تا آخر عمر به سر خواهد برد.

سینیور لئوناتو، دل من این‌طور گواهی می‌دهد که باید گفته‌این مرد را نکته به نکته اجرا کرد. این راهم بدانید که اگر چه رشته‌دوستی من با امیر و کلودیو بسیار محکم و پاره نشدنی است اما به شرف و مردانگی قسم برای نجات هه‌رو از هیچ کار و کمک شرافتمندانه دریغ ندارم. مرا از خودتان بدانید و هر خدمتی که من لیاقت انجام آن را داشته باشم به من رجوع کنید.

گفته‌شمارا قبول می‌کنم، دستور این مرد را اجرا خواهیم کرد. در این درد و شکنجه‌ای که من دست و پا می‌زنم، برای نجات شرف و آبروی من و دخترم هر مویی به ریمان مدد است.

قبول کردید؟ بسیار خوب. پس بفرمایید برویم مقدمات

کار را تهیه کنیم. برای دردهای نامأنوس باید درمان نامأنوس به کار برد. (به هرو) دختر من، بفرمایید. برای این که باشرف و افتخار زندگی کنید باید به ظاهر بمیرید. من ایمان دارم که عروسی شما کمی عقب افتاده، اما از بین نرفته. آرام و قرار داشته باشید و به پیش آمد تسلیم بشوید. همه به جز بندیک و بثاتریس بیرون می روند.

بندیک بثاتریس پیش آمد امروز روح شاد و نشاط انگیز شما را خسته و غصه دار کرده، تمام این مدت گریه می کردید.

بثاتریس باز هم گریه خواهم کرد.

بندیک من برعکس دلم از شادی مهر تو می خندد. بثاتریس، عجیب نیست؟

بثاتریس عجیب تر این است که من چنین چیزی در شما نمی بینم و حس نمی کنم. منم به همین آسانی می توانم به شما بگویم: دوستی و عشق تو در دل من مثل آتشفشان در زیر برف است. آشکار نیست و وجود دارد. اما باور نکنیدها، با وجود این دروغ نمی گویم... من نه چیزی به شما اقرار می کنم نه انکار... اوه خیلی نگران هرو هستم. دلم خیلی برایش می سوزد.

بندیک برای من مثل روز روشن است که با یک توطئه شیطانی به این دختر افترا زده اند.

بثاتریس آخ آن مردی که بتواند تو همین و تحقیری را که به او کردند تلافی کند چه قدر پیش من عزیز و محترم خواهد بود.

بندیک به چه شکل می خواهی تلافی بشود؟

- بئاتریس یک شکل خیلی آسان.
- بندیک آیا این کار یک مرد است؟
- بئاتریس البته، کار یک مرد است اما نه شما.
- بندیک بگو تا من اجرا کنم. برای این که پیش من هیچ چیز عزیزتر از فرمان تو نیست.
- بئاتریس آخ خدا مرا ببخشد!
- بندیک چرا؟ چه گناهی کرده‌ای؟
- بئاتریس این گناه که پیش من هم هیچ چیز عزیزتر از تو نیست.
- بندیک گناه شیرینی است. خوب گناه کار بهشتی، فرمانده زیبا، فرمان بده تا مثل سرباز مطیع اجرا کنم.
- بئاتریس کلودیو را بکش!
- بندیک آخ هرگز! اگر همه دارایی دنیا را به من بدهند دستم برای این کار بلند نمی‌شود.
- بئاتریس پس بدانید که با این حرف مرا کشتید. خدا نگه دار.
- بندیک بئاتریس صبر کنید.
- بئاتریس نه بگذارید بروم. دیگر با شما کاری ندارم.
- بندیک بئاتریس.
- بئاتریس دست از سرم بردارید.
- بندیک بئاتریس، دوست من، با قهر از من دور نشوید. بگذارید اقلأً با هم دوست باشیم.
- بئاتریس جرئت و دلاوری شما همین قدر است که برای شما آسان‌تر است دوست من باشید تا با دشمن من بجنگید.
- بندیک آیا کلودیو دشمن توست؟
- بئاتریس با این نامردی که کرد آیا باز هم دوست من است، کسی که

به هرو افترا زده، توهین کرده، ناسزا گفته، شرف و آبروی او را برده دشمن من نیست؟ آخ اگر من مرد بودم سزای این نامرد را مردانه می دادم.

بندیک

بناتریس، آرام باش گوش کن بین چه می گویم.

بناتریس

هرو، این فرشته ساده دل و دل پاک که من می شناسم، نیمه شب با مرد هرزه ای گفت و گو کند! خوب داستانی ساخته اند.

بندیک

گوش کن بناتریس...

بناتریس

آخ اگر من مرد بودم، یا اگر دوستی داشتم که برای دوستی و محبت من مردانگی خودش را به کار می زد... اما افسوس! در این دور و زمانه همه چیز جوهر اصلی خود را از دست داده. مردی و مردانگی به گزاف گویی و گزاف پندی بدل شده. هنر به ادعا و تملق و چاپلوسی برگشته. از مردها فقط زبان شان مانده، آن هم زبان پُر گو و پُر دروغ. امروز برای این که مردی به دلاوری هرکول رب النوع زور باشد کافی است لاف مردی بزند. حالا که فقط با آرزو، هر قدر هم زیاد باشد، من مرد نمی شوم، پس می روم که اقل از درد و رنج زیاد بمیرم.

بندیک

ای زن شیرین زبان صبر کن. به این بازوی مردانه قسم، من همان دوستی هستم که می خواهی. و تو را دیوانه وار دوست دارم.

بناتریس

این بازوی مردانه را به جای این که فقط برای قسم به کار ببری برای دوستی و عشق من به کار مردانه ای بزن.

بندیک

تو ایمان داری که کلودیو به هرو افترا زده؟

پائیس
بندیک

همان قدر که به مهر و محبت تو ایمان دارم.
به تو ثابت خواهم کرد که ایمانت خطا نکرده. از همین جا
که بیرون رفتم کلودیو را برای جنگ تن به تن دعوت
می‌کنم و شرف من گرو این قول من خواهد بود. تو هم
برو و هر دو را دل‌گرم کن و تلی بده. من همه جا باید
بگویم که او مرده. خدا نگه دار.

سن ۴

زنداد

داگری، ورجس، کلانتر، بعد بوراچو و کنراد

داگری
ورجس
کلانتر
داگری
ورجس
کلانتر
داگری

خوب دیگه چیزی کم و کسر نداریم؟
یک چارپایه برای آقای کلانتر.
پس متهمین کجا هستند؟
ما این جاییم. من و هم قطارم ورجس.
الان می‌آییم.
می‌گویم آن‌هایی که دستگیر شده‌اند کجا هستند؟ چرا در
حضور آقای داروغه حاضر نمی‌شوند؟
آه، بگو بیایند.

بوراچو و کنراد را پیش می‌آورند.

داگری
بوراچو

اسمت چیه؟
بوراچو.

داگری خواهش می‌کنم بنویس بوراچیو. (به کنراد) تو اسمت
چی، متقلب؟

کنراد من متقلب نیستم. نجیب‌زاده‌ام. اسمم کنراد.

داگری بنویس نجیب‌زاده کنراد. خوب هم شهری‌ها، به خدا
عقیده دارید؟ طاعتش را به‌جا می‌آرید یا نه؟

کنراد و بوراچیو بله. گمان می‌کنم داشته باشیم.

داگری بنویس گمان می‌کنند داشته باشند. اما نام خدا را پیش از
نام این حرامزاده‌ها بنویس. (به کنراد و بوراچیو) به ما ثابت
شده، یا تقریباً ثابت شده که شما از متقلب‌ترین اشخاص
هستید و به‌زودی کاملاً ثابت می‌شود و همه خواهند
فهمید. چی جواب می‌دید؟

کنراد من جواب می‌دم که قلبی نکرده‌ام که متقلب باشم.

داگری آه‌آه. تو خیال می‌کنی که خیلی باهوش و بدذات هستی.
اما این‌طور نیست. اشتباه کردی. حالا علی‌حده خدمت
می‌رسم. (به بوراچیو) تو بیا جلو. می‌خوام بیخ گوشت یک
چیزی بگم. می‌گم که به ما تقریباً ثابت شده که شما دو تا
از متقلب‌ترین اشخاص هستید.

بوراچیو من می‌گم همچو چیزی نیست. عوضی گرفته‌اید.

داگری خیلی خوب. آن‌جا صاف بکشید. به خدا قسم که مثل
شیطان نابه‌کار دروغ می‌گید. (به کلانتر) نوشتی که «عوضی
گرفتید»؟

کلانتر جناب داروغه، شما خیلی از راه درست و قانونی
استنطاق دور شدید. شما باید شبگردهایی را که این‌ها را
دستگیر کرده‌اند احضار کنید تا اتهامات خودشان را

- نسبت به متهمین شرح بدهند.
- داگیری البته این هم یک راه دیگری است. آهای، شبگردها به حضور بیایند. (شبگردها پیش می‌آیند) من به نام حضرت اجل امیر مسین به شما امر می‌کنم این حرامزاده‌ها را متهم کنید.
- گزمه ۱ جناب داروغه، من خودم شنیدم که این مرد می‌گفت سیور دون ژوان برادر حضرت اجل دون پدرو آدم متقلبی است.
- داگیری بنویس حضرت اجل... او، چی می‌گم! بنویس «برادر حضرت اجل آدم متقلبی است» به برادر حضرت اجل آدم بگه متقلب! حرامزاده آن وقت می‌گه عوضی گرفتید. جناب داروغه.
- بوراجو خفه شو! من از قیافه تو هیچ خوشم نمی‌آد. این را مطمئن باش.
- داگیری باش.
- کلاتر دیگه چی می‌گفت؟
- گزمه ۲ می‌گفت که هزار سکه طلا از دون ژوان گرفته که کنار پنجره اتاق ههرو با مارگریت به نام ههرو عشق‌بازی کنه.
- ورجس آها! این بزرگ‌ترین خیانتی است که تا به حال در این جمهوری به کار زده‌اند.
- کلاتر دیگه چی شنیدی؟
- گزمه ۱ دیگه این که می‌گفت کنت کلودیو که این حقه‌بازی را باور کرده قسم خورده دیگه با ههرو عروسی نکنه.
- کلاتر دیگه چی؟
- گزمه ۱ هیچی. دیگه ما گرفتیم شان.

کلانتر (به بوراچیو و کنراد) هیچ کدام از این گفته‌ها را نمی‌تونید انکار کنید. برای این که دون ژوان امروز صبح مخفیانه فرار کرده. عروسی به هم خورده. ههرو هم از خفت و خواری که به سرش آمده مرده. جناب داروغه دستور بدید این دو نفر را زنجیر کنند و پیش حضرت اجل بیارند. من جلوتر می‌رم خبر بدم.

بیرون می‌رود.

داگری یا لا زنجیرشان کنید.
ورجس دست و پاشان را ببندید.

شگردها زنجیر می‌آورند، داگری پیش می‌رود.

کنراد دست به من نزن، بی‌شعور احمق!
داگری آه‌آه. آه‌آه. شاهد باشید. کلانتر کجاست تا این راهم بنویسد. به داروغه حضرت اجل می‌گه احمق بی‌شعور...
یا لا ببندیدشان.

کنراد ولم کن. الاغ نفهم!
داگری آه‌آه باز هم فحش می‌دی! این‌طور به مقام و به پیری من احترام می‌گذاری؟ حیف که کلانتر این‌جا نیست که بنویسه من الاغ نفهمم. اما همه شما شاهد باشید. حالا که نیست بنویسه شما یادتان نره که من الاغ نفهمم. نه بدذات. به تو با شاهد نشان می‌دم که الاغ نفهمم. من یک خدمت‌گزار جمهوری هستم. از این بالاتر، زن و بچه دارم. از این هم بالاتر از آدم‌های سرشناس مین هستم. آدمی که قانون می‌دونه و سرش به کلاهش می‌ارزه،

آدمی که سیلی روزگار را بیار خورده و با وجود این دو
تالباس نو داره که پیش سر و همسر آبروش نریزه... باز از
این بالاتر... یالا بیریدشان... حیف کلاتر این جان بود که
بنویه من الاغ نفهمم...

بیرون می‌رود.

سن ۵

در کاخ لئونانو

لئونانو و آنتونیو

برادر هیچ عاقلانه نیست که این طور نمک به زخم‌تان
بپاچید. باید بردباری داشته باشید. اگر بخواهید این طور
شکنجه بکشید خودتان را خواهید کشت.
نه برادر. نصیحتت را که مثل آب در غربال از این گوش
می‌آید و از آن در می‌رود کمتر کن. کسی که درد و اندوه
مرانداشته باشد نمی‌تواند به من پند بدهد. مردی پیداکن
که به قدر من فرزندش را دوست داشته باشد و تمام امید
و آرزوی پدرانه‌اش به باد رفته باشد، اگر چنین مردی
توانست درد خود را با پند و لطیفه تسکین بدهد، یا ننگ
و رسوایی‌ای را که دامنگیرش شده با صبر و سکوت

فراموش کند، و یا اگر لبخند کوچک غصه‌شکنی به لب این مرد آمد، من از او درس آرامش و شکیبایی خواهم گرفت. همه کس به کسی که زیر فشار رنج سنگین، دارد استخوانش خرد می‌شود درس صبر و تحمل می‌دهد. اما وقتی خودش صاحب آن درد شد نمی‌تواند صبر و قرارش را از دست ندهد. نه نه نصیحتم نکن. درد من از پند تو بلندآوازتر است.

پس از این جهت هیچ تفاوتی بین بچه‌ها و مردان بزرگ نیست؟

لئوناتو چرا این تفاوت هست که بچه‌ها درد مردان بزرگ را ندارند و حس نمی‌کنند. هیچ فیلسوف یا غزل‌سرای بزرگی نبوده و نیست که درد سخت دندان او را از پا درآورده باشد و او ناله نکند و به خود نیبچد. اگرچه با کلمات آسمانی سخن بگویند و درد را حقیر بشمرد.

آنتونیو اقلأ نباید همه این رنج را به خودتان تحمیل کنید. کسانی که شما را رنجور کرده‌اند تنبیه کنید تا درد تکین پیدا کند.

لئوناتو این جا حق با توست. درست است. همین کار را خواهم کرد. من حالا دیگر ایمان دارم که دون‌پدرو و کلودیو به دختر من افترا زده‌اند و به تلافی این نامردی که کرده‌اند اگر کوه باشند با زمین هموارشان می‌کنم.

آه‌آه خودشان دارند می‌آیند.

دون‌پدرو و کلودیو داخل می‌شوند.

- روز به هر دوی شما خوش!
حضرت اجل به سلامت باشید!
خوب شد آمدید. می خواستم با شما کمی صحبت کنم.
می دانید که ما برای رفتن زیاد عجله داریم.
برای رفتن زیاد عجله دارید! خدا نگه دارتان! ... زیاد
عجله دارید! راهزن ها هم همین که تاراج شان تمام شد
برای رفتن عجله دارند.
- دون پدرو
کلودبو
لئوناتو
دون پدرو
لئوناتو
- عجب! پیر مرد توهین می کنی! مثل این که با ما سر جنگ
داری؟
- دون پدرو
- اگر بنا باشد یک جنگ تن به تن بلاهایی را که به سر او
آمده جبران کند دیگر زحمت مسافرت در پیش نخواهید
داشت.
- آتونیو
- کی این بلا را به سرش آورده؟
(به کلودبو) کی به جز تو؟ تو نابه کار شرف و آبروی مرا به
بازی گرفتی... دست به شمئیر نبر کسی این جا از
شمئیر تو بیم و باکی ندارد.
- کلودبو
- دست من اگر باعث بیم و باک پیر مردی مثل شما بشود
باید بریدش. اشتباه کردید. دست من به شمئیرم کاری
نداشت.
- لئوناتو
- آهاه نوجوان، پیری مرا به این طور استهزا نکن. من مثل
تو مرد حماسه نیستم. بدان که تو به دختر بی گناه من
افترازدی و احترام و آبروی مرا در حضور جمع بردی،
به طوری که با وجود پیری و موهای سفیدم تو جوان
مغرور را به جنگ دعوت می کنی. اثر تهمت ناروای تو

- دختر بیچاره مرا از پا در آورد. او حالا در قبرستان نیاکان
من در خواب ابدی است و روحش در آسمانها تو را
لعن و نفرین می کند.
تهمت ناروای من؟
- کلودیو
دون پدرو
لئونانو
- این گفته شما درست نیست، پیر مرد.
من به او و تو ثابت می کنم که درست است... تو دختر مرا
به ضربه اتهام کشتی، نوجوان، مرا به ضربه شمشیر بکش
تا افتخار کشتن یک مرد را داشته باشی.
- آنتونیو
- کشتن دو مرد افتخارش بیشتر خواهد بود. اما حریف
اول تو منم. راه بیفت. من حاضرم با تازیانه جواب
شمشیر تو را بدهم. راه بیفت.
سینیور آنتونیو آرام باشید.
- دون پدرو
آنتونیو
- چه طور می خواهید آرام باشم؟ دختر زیبای بی گناهی با
زهر مرگ آور افترای شما از پا درآمده و شرف و آبرویش
نابود شده. من زبان تو مار آزاردهنده را، هر قدر هم
دندان تیز باشد از دهن بیرون می کشم. شوالیه
ناجوانمرد! ضعیف کش! لاف زن!
- دون پدرو
کلودیو
- سینیور آنتونیو، خواهش می کنم آرام باشید.
با گفتن این ناسزاها می خواهید صبر و تحمل مرا آزمایش
کنید؟
- آنتونیو
- چه بهتر که از این آزمایش بد بیرون بیایید. اما هر چه
زودتر بهتر. راه بیفتید.
- دون پدرو
- دوستان عزیز، ما هرگز نمی خواهیم با حضور خودمان
خشم شما را برانگیزیم. (به لئونانو) سینیور باور کنید که

مرگ دختر شما مرا متأثر و غصه‌دار کرده. اما به دوستی و شرافت قسم آن‌چه درباره این دختر گفته شد اتهام و افتزای بی‌پایه نیست. چشم و گوش خود ما بهترین گواهی راستی و درستی این ادعاست.

سینیور ...

لئوناتو

من دیگر به هیچ حرف شما گوش نمی‌دهم.

دون‌پدرو

گوش نمی‌دهید؟ من با شمشیر به گوش شما فرو می‌کنم. برویم برادر. دیدن روی این‌ها نمک زخم من است.

لئوناتو

(لئوناتو و آنتونیو از یک طرف بیرون می‌روند، دون‌پدرو و کلودیو از

طرف دیگر راه می‌افتند، بندیک به آن‌ها بر می‌خورد.)

آه‌آه این هم بندیک که این همه دنبالش می‌گشتم.

دون‌پدرو

خوب سینیور، چه خبر تازه؟

کلودیو

خبر مرگ هه‌رو، و سلامتی شما.

بندیک

خوب به موقع آمدی. نزدیک بود این‌جا خون

دون‌پدرو

و خون‌ریزی فراوانی راه بیفتد.

چیزی نمانده بود که این دو تا پیرمرد بی‌دندان ما را

کلودیو

پاره پاره کنند.

گمان می‌کنم ما در مقابل این دو حریف پُر زور بسیار

دون‌پدرو

جوان و ناپخته هستیم. این‌طور نیست بندیک؟

در برابر دو تا پیرمرد لاف زدن افتخاری ندارد. مردان

بندیک

هرگز لاف مردی نمی‌زنند... مدتی بود دنبال شما

می‌گشتم.

ما هم در جست‌وجوی تو بودیم. می‌دانی کسالت و

کلودیو

گرفتگی مرگ‌آوری سراپای ما را گرفته. هوش و ذوق

- را به کار بزن و چند تا از آن لطیفه‌ها و شوخی‌های
غصه‌شکن برای مان بگو.
- بندیک هوش و ذوق من دم شمشیر من است. میل دارید از
غلاف بیرون بکشم.
- دون‌پدرو پس همین است که آن قدر کند هوشی.
- بندیک با تمام این کند هوشی، سینیور کلودیو، می‌خواهم یک
لطیفه نغزی بیخ گوش شما بگویم.
- کلودیو خدا نکند تو هم بخواهی مرا به جنگ دعوت کنی برای
این‌که الان از ترس جانم در می‌روم.
- بندیک (او را به کنار می‌کشد) تو نامرد بی غیرت بی آبرویی هستی.
شوخی نمی‌کنم. من این گفته را هر طور بخواهی، با هر
وسيله‌ای که بخواهی و هر کجا که میل داشته باشی به تو
ثابت می‌کنم. اگر این دعوت به جنگ را قبول نکنی
پست فطرت‌ترین ناجوانمرد روزگاری!
- کلودیو با کمال میل این دعوت را قبول می‌کنم. به شرط این‌که
بُخل و امساک به خرج ندهی و هرچه مردی و زور داری
به میدان بیاوری.
- دون‌پدرو چه طور؟ صحبت از مهمانی در میان است؟
- کلودیو بله، بسیار از او متشکرم، مرا به یک خوراک مغز و کله‌گاو
دعوت کرده. به ایمانم قسم اگر تمام مغزش را بیرون
نیاورم حق دارید بگویند که شمشیر من ارزش دارد
قصاب را ندارد.
- بندیک جز آن‌چه به شما گفتم حرف دیگری ندارم. (به دون‌پدرو)
سینیور، از مهربانی‌هایی که درباره‌ی من کرده‌اید بسیار

متشکرم. من دیگر همراه شما نخواهم آمد. این را هم بدانید که برادر حرامزاده نابه کار شما از مسین مخفیانه فرار کرده... اما شما، نوجوان بی‌پشم و پيله، برای آن مهمانی منتظر شما هستم. شمیرتان را تیز کنید و بیایید. نا آن وقت خدا نگه‌دار.

بیرون می‌رود.

دون پدرو
کلودیو
دون پدرو
کلودیو

این دیگر چه شوخی تازه‌ای است؟
به نظر من شوخی نمی‌کرد. بسیار جدی حرف می‌زد.
شمارا به دوئل دعوت کرد؟
بله. و من مطمئنم که این رفتارش برای عشق بشاتریس است.

دون پدرو
کلودیو

آخ بشر، بشر! عشق که می‌آید، عقل از سرت می‌رود.
می‌گویند عشق دیوانگی‌ای است که انسان به بهای عقل می‌خرد.

دون پدرو

راستی شنیدید که گفت دون ژوان از مسین فرار کرده؟ اگر این خبر راست باشد به نظر شما چه چیز باعث فرار او شده؟

داگری، ورجس، گزمه‌ها، کنراد و بوراچیرو داخل می‌شوند.

داگری

یالا پیش بیایید. اگر عدالت شما را به سزای نابه کاری‌تان نرسانه معلوم می‌شه ترازوی عدلش برای کشیدن یک رطل انگور هم خوب نیست.

دون پدرو

یعنی چه! نوکرهای برادر مرا چرا به زنجیر بسته‌اند؟

- کلودیو سینیور، تقصیرشان را برسید.
- دون پدرو جناب داروغه، این‌ها چه تقصیری کرده‌اند؟
- داگری این‌ها؟ آه‌ها، حرامزادگی‌ای کرده‌اند که عقل شیطان مات می‌ماند. اولاً دروغ گفته‌اند، رابعاً اتهام زده‌اند، ثانیاً جلب اکاذیب کرده‌اند، خامساحک احترام بانویی را کرده‌اند؛ ثالثاً و بالتیجه باید تنیه بشوند.
- دون پدرو اولاً از تو می‌پرسم این‌ها چه کار کرده‌اند؟ ثالثاً تقصیرشان چیست؟ سادساً می‌خواهم بدانم به چه جهت این‌ها را زنجیر کرده‌اید؟ ثانیاً و بالتیجه چرا این‌ها را دستگیر کرده‌اید؟
- کلودیو صغری و کبرای مطلب به جای خود درست، نتیجه هم مطابق قاعده صحیح. به نظر من تا به حال در تمام مدت خدمت‌تان سؤالی به این پاکی و پاکیزگی از شما نشده بود. نوبه شماست جواب بدهید.
- داگری سینیور...
- دون پدرو بس است! (به نوکران دون‌ژوان) این داروغه دانشمند به قدری ظریف حرف می‌زند که من دست‌وپایم را گم می‌کنم. خودتان بگویید بینم چه کار کرده‌اید؟ جرم‌تان چیست؟
- بوراچو حضرت اجل... به شرطی که حضرت اجل مرا عفو کنند خودم اقرار می‌کنم. من به شما خیانت کردم. چشم و گوش شما را فریب دادم. آن‌چه را که عقل و هوش شما نتوانست پی‌ببرد، این احمق‌های ساده‌لوح فهمیدند. موقعی که داشتم برای این مرد داستان را می‌گفتم آن‌ها

شنیدند. به او می‌گفتم چه‌طور برادر شما مرا وادار کرد
هرو را نگیب و رسوا کنم. چه‌طور مرا به باغ آورد.
چه‌طور با مارگریب خدمتکار هرو صحبت می‌کردم و
شما او را به‌جای هرو گرفتید، و چه‌طور شما، کنت،
خشمگین شدید، دشنام می‌دادید و روی اشتباه تصمیم
گرفتید؟ از زناشویی با هرو چشم‌پوشید. در نتیجه این
توطئه که برادر شما نکته به نکته چیده و همه را فریب
داده بود، هرو مُرد و برادر شما هم فرار کرده.

دون‌پدرو

(به کلودیو) آیا این اقرار مثل خنجر فولادین به قلب شما
نشست؟

کلودیو

هر کلمه‌اش مثل یک قطره زهرِ مرگ آور خون مرا سرد و
لخته کرد.

دون‌پدرو

(به بوراچو) آیا برادرِ من تو را به این خیانت واداشت؟

بوراچو

بله حضرت اجل. هزار سکه طلا هم برای این کار به من
مزد داد.

دون‌پدرو

دیگر برای من شکی نیست که برادر من خیانت و نامردی
مجسم است.

کلودیو

آه، هروی نازنین. سیمای زیبای تو دوباره با همان
طراوت و پاکی از خوف بیرون آمد و چشم را خیره
کرد.

داگری

بالا، پیش بریم. شاکی‌ها را بیارید. حالا دیگه باید کلانتر
خبر را به گوش سینیور لئوناتو رسانده باشد. (به گزمه‌ها)
راستی فراموش نکنید که به موقع و محلش بگید که
داروغه الاغ نفهمه.

- ورجس خود حضرت اجل تشریف آوردند.
- لئوناتو، آنتونیو و کلانتر داخل می‌شوند.
- لئوناتو کجاست؟ کدام یکی است؟ به من نشان بدهید.
- داگری شاکی جنایتکار را می‌فرمایید، حضرت اجل؟ اینه.
- لئوناتو این توطئه شیطانی را تو چیدی؟
- پوراچو من آن‌چه باید اقرار کنم کرده‌ام.
- لئوناتو (به دون‌پدرو و کلودیو) خوب دوستان عزیز، من برای مرگ دخترم از شما تشکر می‌کنم. می‌توانید این واقعه را در ردیف فتوحات بزرگی که کرده‌اید بشمار بیاورید.
- کلودیو سینیور بزرگوار، من می‌دانم بعد از این حادثه کمرشکن شما را به آرامش و صبر و قرار دعوت کردن بیهوده است. این است که خواهش عفو از شما ندارم تا شاید مجازات من بتواند کمی باعث تکین درد شما باشد. خواهش می‌کنم مرا به هر مجازاتی که تصور و تخیل شما حکم می‌کند برسانید، بی‌چون و چرا حاضرم اگرچه خطای من نتیجه‌گول و فریب بوده.
- دون‌پدرو به‌راستی و دوستی قسم هر دوی ما فریب خوردیم. با وجود این برای رضای این پیرمرد مهربان هر مجازاتی را به‌جان می‌پذیرم.
- لئوناتو نمی‌توانم به شما بگویم کاری کنید که دختر من زنده شود. اما حق این خواهش را از هر دوی شما دارم که به ملت مسین اعلام کنید دختر من بی‌گناه و شریف و آبرومند مرد. دیگر این‌که داستان این حادثه را روی

گورش بنویسد تا دیگران گرفتار چنین فریبی نشوند. (به کلودیو) اما شما کنت کلودیو، فراد به دیدن من بیایید و حالا که اقبال نخواست داماد من باشید پس شوهر برادرزاده من باشید. برادر من دختری دارد که از هر جهت شبیه دختر من است و یگانه وارث هر دوی ماست. او را به زنی بپذیرید آسیبی که به من رسیده تلافی خواهد شد.

آه سنیور مهربان و ارجمند، مردانگی و بزرگواری بی اندازه شما اشک شوق و تحسین به چشم من می آورد. رأی شما را از جان و دل قبول می کنم.

کلودیو

فردا منتظر شما هستیم. (اشاره به بوراچو) این حرامزاده نابه کار را هم ببرید تا با ما رگریت رو به روشن کنیم. گمان می کنم او هم در این توطئه دست داشته.

لئوناتو

نخیر حضرت اجل، قسم می خورم که او وقتی با من حرف می زد از هیچ چیز خبر نداشت.

بوراچو

از این گذشته، حضرت اجل، اگرچه این خیانت هنوز سیاه و سفیدش معلوم نشده، اما خاطر حضرت اجل باید مطلع باشه که جنایتکار شاکی که در حضور حضرت اجله به داروغه حضرت اجل، که چاکر باشم، گفته الاغ نفهم. استدعا می کنم موقعی که حکم می فرمایید به یاد حضرت اجل باشه. از این هم گذشته شبگردها از دهن این مرد اسم یک مردی را هم به نام دغل باز شنیده اند که از قرار معلوم دو تا گوشواره بزرگ به اندازه قفل به گوشه. پول مردم را به نام خدا از شون می گیره و دیگه عادت

داگری

نداره که پس بده. به طوری که مردم دیگه آنقدر
دل سخت شده‌اند که به هیچ‌کس در راه خدا قرض
نمی‌دهند (به شگرد) همین‌طور؟

قرض نمی‌گیره. عرض کنم که...

گزمه

خوب خوب، خود حضرت اجل ازش سؤالات و
تحقیقات می‌کنند. (به لئونانو) استدعا می‌کنم این را هم
ازش تحقیقات بفرمایید.

داگری

بیار خوب. از زحمت‌های شما، جناب داروغه، بیار
مشکرم.

لئونانو

حضرت اجل به سلامت باشند. حضرت اجل باعث
پی‌خجالتی‌چاکر می‌شوند.

داگری

(به او انعام می‌دهد) این هم حق زحمت شما. حالا دیگر
می‌توانید بروید پی‌کارتان.

لئونانو

اطاعت می‌شه حضرت اجل. پس این شاکسی بدذات را
به شما وامی‌گذارم و شما را هم به او، و هر دوی شما را
به خدای مهربان. استدعای ما از حضرت اجل اینه که
حکمی درباره‌ او بفرمایید که باعث حسرت دیگران بشه.
امیدوارم خداوند حضرت اجل را همیشه به سلامت
بداره... هم قطار راه بیفت.

داگری

داگری و ورجس بیرون می‌روند.

سینور لئونانو، خدا نگه‌دار شما. تا فردا.
خدا نگه‌دار سروران گرامی. فردا منتظر شما هستیم.
من امشب در کلیسا سر مزار هه‌رو خواهم بود.

دون‌پدرو

آنتونیو

کلودیو

دون پدرو و کلودیو بیرون می‌روند.

(به گزمه) این‌ها را بیاورید تا با مارگریت روبه‌رو کنیم و بفهمیم چه‌طور با این مرد بدکار راه پیدا کرده.

لئوناتو

سن ۶

فردای آن‌روز.

لئوناتو، آنتونیو، بندیک، بناتریس، هرو، آرسالا و کشیش داخل می‌شوند.

به شما نگفتم که دختر شما پاک و بی‌گناه است؟ شرف و پاکی را هر قدر گل اندود کنند روزی آشکار می‌شود و با پرتو خود چشم‌ها را خیره می‌کند. بوی مشک پنهان نمی‌ماند.

کشیش

دون پدرو و کلودیو هم تقصیری ندارند. بدگمانی‌شان در نتیجه فریبی که خورده‌اند بوده. مارگریت هم ندانسته به آن‌ها کمک کرده و این در نتیجه تحقیقاتی که کردیم ثابت شد.

لئوناتو

من بسیار خوش‌حالم که کار به‌خوبی و خوشی تمام شد. من هم همین‌طور. وگرنه با کلودیو، دوست قدیمی و پرارزش من که در رنج جنگ و شادی بزم با هم شریک بوده‌ایم، کار به شمشیر کشیده بود و بی‌شک خون همدیگر را می‌ریختیم.

آنتونیو

بندیک

(به زن‌ها) خوب شما در اتاق پهلوی باشید وقتی شما را صدا

لئوناتو

کردیم این جا بیایید. حالا دیگر باید دون پدر و کلودیو هم پیدایشان بشود. آنتونیو شما هم که کار خودتان را می دانید. شما باید چند لحظه پدر برادرزاده خودتان باشید.

آتونیو بیار جدی و با کمال میل وظیفه پدریم را انجام خواهم داد.

زن ها بیرون می روند. لحظه ای سکوت.

بندیک (به کشیش) پدر بزرگوار، گمان می کنم من هم استدعایی از مقام روحانی شما داشته باشم.

کشیش فرزند من، بگو تا فوراً انجام بدهم.

بندیک استدعایم این است که پای فرمان سعادت یا فرمان بدبختی و ادبار من - خودم نمی دانم کدام یکی - صحه بگذارید.

لئوناتو آخرش گوزن کوهی به دام عشق افتاد.

بندیک سینیور لئوناتو، حالا دیگر باید به شما اظهار کنم. راستش این است که برادرزاده شما، بناتریس آتسپاره، با نظر مهر و علاقه به من نگاه می کند.

لئوناتو صحیح است، صحیح است. چه بهتر. خوب شما چه طور؟

بندیک البته من هم به همان چشم به او نگاه می کنم.

لئوناتو بسیار خوب. خوب حالا میل دارید چه بکنید؟

بندیک میل من این است که میل او را اجرا کنم. میل او هم این است که به میل من رفتار کند. میل هر دوی ما هم بسته به میل شماست.

لئوناتو میل من این است که همین امروز شما را شوهر بی همتا و
مهربانی بینم.

بندیک ای دل غافل! کار تمام شد. دل میانجی فراخ است. زود
قلاده را به گردنم انداخت.

دون پدرو، کلودیو و بالتازار داخل می شوند.

دون پدرو سنیورهای بزرگوار، این روز خوش به همه شما خوش!
لئوناتو برادر ارجمند به سلامت باشید. (کلودیو و دون پدرو را در
آغوش می گیرد) خوب سنیور کلودیو، آیا مصمم هستید با
برادرزاده من زناشویی کنید؟

کلودیو همان طور که دیروز به شما گفتم حاضرم و از حرف
خودم بر نمی گردم اگرچه یک سیاه جشی باشد.

لئوناتو آتونيو. دخترتان را این جا بیاورید.

آتونيو بیرون می رود.

دون پدرو روز به شما خوش، بندیک. چه خبر شده که این طور ابرو
درهم کشیدی و مثل صبح زمستان گرفته و طوفانی
هستی؟

کلودیو من گمان می کنم به این فکر است که گاومیش وحشی هم
آخر یوغ را به گردن انداخت و باید فردا شاخ های
گاومیش را هم به پیشانی بگذارد و...

دون پدرو و یک لوحه با این چند کلمه به سینه خود آویزان کند:
بندیک تازه داماد را تماشا کنید.

ههرو، بتاتریس، آرسالا با نقاب و آتونيو داخل می شوند.

- کلودیو** کدام یک از این ماه‌های خوف گرفته نصیب من است؟
(هرو قدمی پیش می‌گذارد) زیبای رو نهفته دستت را به من بده. اگر پسند تو باشم از این لحظه شوهر تو هستم.
- هرو** (نقاب خود را برمی‌دارد) من آن وقت که زنده بودم زن اول شما بودم، شما هم آن وقت که مرا دوست داشتید شوهر اول من بودید.
- کلودیو** آه هروی ثانی!
هرو درست گفتید. هروی اولی به شمیر تهمت کشته شد و در گور رفت. اما حالا که پرده افترا دریده شده من از کنار او بیرون آمدم و زن باوفای شما خواهم بود.
- دون‌پدرو** آه، به ایمانم قسم این همان هروی اولی است. همان که مرده بود.
- لئونانو** شما هم درست گفتید. هرو تا وقتی مرده بود که آن افترای ننگین زنده بود.
- کیش** سنیور، من این معما را برای شما روشن می‌کنم. پس از مراسم عقد داستان مرگ هرو را به تفصیل برای شما نقل خواهم کرد؛ و برای این که زیاد شما را در انتظار نگذارم بهتر است همه الآن به کلیسا برویم.
- بندیک** خوب گفتید باید زود به کلیسا رفت. خوب بئاتریس هم اگر نمرده جواب بدهد.
- بئاتریس** (نقابش را برمی‌دارد) بئاتریس برای این که مثل طاعون به جان شما بیفتد صد سال عمر خواهد کرد. با من چه کار دارید؟
- بندیک** آه هیچ کس تا به حال مثل من چنین طاعون مرگ‌آوری را از جان و دل نپذیرفته. آیا پسند تو هستم؟

- بناتریس نه به اندازه کافی.
- بندیک پس لئوناتو، امیر و کلودیو بسیار اشتباه کرده‌اند. برای این‌که آن‌ها قسم می‌خورند که مرا دوست داری.
- بناتریس من چه طور؟ پسند تو هستم؟
- بندیک راستش نه به اندازه کافی.
- بناتریس پس هه‌رو و آرسالا هم بسیار اشتباه کرده‌اند برای این‌که آن‌ها هم قسم می‌خورند مرا دوست داری.
- بندیک این‌ها قسم می‌خورند که از عشق من دیگر فرار و آرام برایت نمانده.
- بناتریس این‌ها قسم می‌خورند که از عشق من هوش و عقلت از دست رفته.
- لئوناتو یالا یالا. این حرف‌ها جز ناز و کرشمه عشق چیز دیگری نیست. بناتریس، برای من مثل روز روشن است که تو بندیک را دوست داری.
- کلودیو من هم قسم می‌خورم که بندیک بناتریس را از جان و دل می‌پرستد. گواه من این غزل است که بندیک به نام بناتریس سروده و به خط خودش نوشته.
- هه‌رو این هم یک نامه که از جیب دختر عموی من افتاده و در آن مهر و محبت خودش را برای بندیک بیان کرده.
- دون‌پدرو پس یالا دست همدیگر را بگیرید.
- بندیک خوب آخرش آره... یا نه؟
- بناتریس راستش عقلم می‌گوید نه، دلم می‌گوید آره.
- بندیک آه پس معجزه شد، معجزه! بالاخره آب و آتش با هم هم‌ر شدند.

بئاتريس اما بايد بدانى كه من خيلى عيب و نقص دارم.
 بنديك يكيش را بگو.

بئاتريس يكيش اين كه در خواب بلند حرف مى زنم و مى خندم.
 بنديك هيچ عيب ندارد. براى من اين بهتر است تا اين كه موقع
 حرف زدن و خنديدن خواب باشى.

بئاتريس ديگه اين كه ...
 لئونانو ديگر اين كه، من مى دانم كه برادرزاده من بيار مهربان و
 پُر هنر است و با صد چشم و گوش نمى توان يك ايراد از
 او گرفت.

بنديك ديگر اين كه، جوجه تيغى هم مى گويد از بچه من لطيف تر
 و نرم تر پيدا نمى شود. خوب، دوستان، دست همدیگر را
 بگيريم و پيش از عروسى براى فراموشى غصه ها و
 سبك كردن قلب برقصيم. موزيك! موزيك! (به دون پدرو)
 امير غمگينت مى بينم. زن بگير، زن بگير تا عقده دلت را
 باز كند.

يك قاصد داخل مى شود.

قاصد حضرت اجل، برادر شما، دون ژوان، كه فرار كرده بود در
 راه دستگير شده و مردان ملخ او را به مين آورده اند.
 بنديك (به دون پدرو) حالا فكرش را هم نكنيد. اين كارها را
 بگذاريد براى فردا، موزيك! موزيك! ...

پايان

زندان قصر . مرداد ۱۳۲۹